دانلود
رمان

ارباب حریص من (مرد حریص من)

گندم
اَه این کارام که تمومی ندارند. آخه مگه یه دختر شونزده ساله چقدر جون داره که‌انقدر باید تو این قصر جون بکنه. شیطونه میگه برم، فک این زنیکه سلیطه رو خرد
کنم. همهاش دستور میده، انگار فقط من اینجا خدمتکارم.

+ چی شده باز داری غر غر میکنی؟!
دستم رو روی سینهام گذاشتم و هینی خفهای کشیدم.
آخ سرور جون، تو که من و کشتی. ده دفعه گفتم اینطوری وارد نشو1.

+ من سرفه کردم، تو خیلی غرق افکارت بودی. بگو ببینم این دفعه برای کی نقشه
کشیدی؟
لبخند شیطانی زدم و در گوشش آروم گفتم:
اون حمیده سلیطه!لپم رو کشید.
+ بسپار دست سرنوشت، خدا خودش تقاص پس میگیره.

تو اون که شکی نیست، اما وقتی من میتونم اذیتش کنم چرا بیکار بمونم؟
+من چی میگم تو چی میگی! بدو بیا این سیب زمینیها رو خاللی خرد کن که شب
مهمون داریم.
وای بازم مهمون؟سرور جونی با دستش زد روی گونهاش و گفت:
+ خاک تو سرم، دختر تو چرا انقدر پرو شدی؟
خندهای کردم و گفتم:
-چون دارم بزرگ میشم.

2

+ واسه چی بیکار نشستی؟
نگاهی به پشت سرم انداختم که سلیطه خانم عین جن ظاهر شده بود.
داشتم شروع میکردم+ پذیرایی و باید برق بندازی فهمیدی؟ امشب آقا.
تشریف میارن.
آقا کیه؟+ تو به این چیزا کاری نداشته باش. زود باش.
اما سرور جون گفت که باید سیب زمینی خالل کنمیا خدا باز برزخی شد.

.چشماش رو گشاد کرد و با عربده داد زد:
+ همین که گفتم.

اَه اینم که همهاش زورش به من میرسه. با یادآوری نقشهام، لبخند شیطانی روی
لبهام نشست. حاال از کجا سوسک پیدا کنم؟! دارم برات پیری!
بعد از دو ساعت و نیم تمیز کردن اون عمارت کوفتی بلند شدم و کش و قوسی به
بدنم دادم.
+ تموم شدی مادر؟
3

اِ توی سرور جونی؟+ آره دخترم. تموم شدی؟
بغلش کردم و لپهای گوشتیش و دوتا ماچ گنده کردم.
بله خوشگل خانم تموم شد+ خیلی خب، پاشو بریم بخوابیم دیگه ساعت.
یازده شد.
باشه، تو برو بخواب منم االن میام‌یه قدم برداشت و دوباره برگشت..

+ گندم اومدی ها!
-باشه دیگه تو برو.

دستهام و به هم مالیدم. خب االن وقتشه که برم یه سوسک خوشگل برای اون
حمیدهی پیری پیدا کنم. حاال خوبه بدبخت سی و هفت سالش بیشتر نیست. خخ!
بعد از کلی گشت زدن تو حیاط، تونستم دو تا سوسک پیدا کنم. وای خدا جونم
مرسی، کاش یه چیز دیگه ازت میخواستم.

4

هر دوتا سوسک رو به داخل ظرف پالستیکی که همراهم بود هدایت کردم و درش رو
بستم.
زود وارد خونه شدم تا سرور جونی به نبودم شک نکنه. لباسام و عوض

کردم، بافت
موهام رو باز کردم و با ظرف روی تختم دراز کشیدم تا ساعت یک بشه
.آخه حمیده
عادتشه که هر شب ساعت یک بره آشپزخونه آب بخوره.

سامیار

عینک رو از روی چشمهام برداشتم و با دستهام کمی ماساژشون دادم. این
روزا
خیلی سرم مشغول کاره و خودم رو کاملاً فراموش کردهام. تلفن رو
برداشتم و به
منشی زنگ زدم. مثل همیشه با اون صدای حشریش آروم و با ناز گفت:
بله؟لعنتی حتی با صداش هم من و تحریک میکرد.
+ یه قهوه برام بیار.
االن میگم بیارن+ نه خودت بیار..
5

خندهی مستانهای کرد و باز ناز باشهای گفت. تقریباً پنج دقیقه گذشت تا خانم
تشریف آوردند.
اوف... با دیدن اون پاهای برنزش بدنم تحریک شده بود. پیراهن
مردونهی جذب
سفیدی که سوتین قرمزش رو کامل در مرض دید گذاشته بود، سه دکمهی اول و باز،
دامن کوتاه کرمی رنگی که میشد حدس زد از قصد به باال تا کرده تا اون رونای تو پُرِ
هوس انگیزش به چشم بیان. به صندلی تکیه دادم؛ دستهام رو به پشت سرم تکیه
دادم و با لذت به بدنش خیره شدم.

+ چرا اونجا ایستادی؟ بیا نزدیک تر.
قدم برداشتنتش هم با عشوه بود. این زن خوب میدونست چطوری یه مرد و باید
تحریک کنه. با دیدن یقه باز و چاک سینههای درشتش که ازتوپ بزرگ تر بودند،
چشمهام خمار شدن.

+ همه رفتند؟

لب های پروتز شدهاش رو با زبونش تر کرد، و درحالیکه به سمتم خم شده بود آروم
گفت:
آره همه رفتند. االن فقط من و تو اینج‌نذاشتم به حرفش ادامه بده...
.بغلش کردم، و لبام و روی لباش گذاشتم. شروع کردم
به خوردن اون لبای قرمز رنگش. دستم و از زیر دامنش رد کردم و با دست راستم
شرتش و کنار زدم. انگشتم و روی ک*ص داغ و خیس شدهاش کشیدم.

+اووف، واسه رئیست خیس کردی؟ هووم؟
اووم، سامی میخوام امروز کل انگشتتات و تو نازم حس کنم؟گازی از اللهی گوشش گرفتم.
+ ای به چشم اتفاقاً اینام دوست دارن برن تو ک*ص برنزت.

یکم تو پر بود، اما بخاطر هیکل ورزشکاری که داشتم بلند کردنش کار سختی نبود.
بدون اینکه لختش کنم پرتش کردم روی کاناپهی چرم قرمز اتاقم که خندهای کرد.

7

روش خیمه زدم، و شروع کردم به خوردن لباش. بدون اینکه از لبام جدا بشه،
ک*ص*ش و به برجستگی مردونهام میمالید.

+ جووون... از روی شرت ک*ص*ت انقدر داغه توش چیه دیگه.
خندهای کرد.

آه سامیار+ من که هنوز نکردمت داری آه و ناله می کنی..
لبات و خیلی دوست دارمبا شیطنت گفتم:.
+ فقط لبام؟

چشمکی زد. دستش و گذاشت روی ک*ی*ر*م و با ناز گفت:
جوابم و که میدونی‌از روش بلند شدم، دامنش و پایین دادم و با صدایی.
که میلرزید گفتم:
8

+ مثل همیشه جلوم لخت شو!

بلند شد وزیپی که کنار دامنش بود رو آروم باز کرد، اما کامل درنیاورد.
میخواست من و با کاراش دیوونه کنه، یجورایی تشنهام کنه. تنها زنی بود که توی
این چند سال بهم حال میداد.
با نازی که همیشه برام میومد شروع کرد به باز کردن دکمههای لباسش، با دیدن
سینههای خوش فرمش، آب دهنم و با صدا قورت دادم. زیپ شلوارم رو باز کردم،
تفی به دستم زدم. آلتم و گرفتم توی دستم و شروع کردم به مالیدن.

نازنین که از دیدن این صحنه خوشش اومده بود، سریع لخت شد و به من کمک کرد
که شلوارم و در بیارم. شروع کرد به مالیدن سینههاش و هر از گاهی نوکشون و لیس
میزد.

+ نکن زنیکه داری دیوونهام میکنی.
-قصدمم همینه.

9

با لبخند به کارهاش زل زده بودم، اما دیگه تحملش و نداشتم بدجوری شق کرده
بودم. وقت زیادیم نداشتم. پرتش کردم روی مبل و لبش و به دندون گرفتم. اونم از
خدا خواسته دستش و گذاشت پشت سرم و من رو به خودش نزدیک تر میکرد.

ک*ی*ر*م و روی ک*ص*ش گذاشتم و شروع کردم به مالیدن. با
چشمهای خمارم
سینههاش و لیس میزدم.
آه سامیار تمومش کن، کامل میخوامت+ نچچچ... باید بهم التماس کنی..

وقتی دیدم کامل خیس شده و ک*ی*ر منم لیز شده چهار تا انگشتام و
بدون اینکه
صبر کنم واردش کردم.

اممم خودشه‌سیلی به سینههاش زدم و نوکاشون و که سیخ شده بودند رو.
زبون میزدم.
+ اینجوری خوبه؟ هووم؟
انقدر گشاد شده بود که تونستم تا مچ دستم تووش تلمبه بزنم.
10

آخ، دیوونه دردم گرفت+ منم همین و میخوام. میدونی که امشب.
برمیگردم ایران.

دستش رو دور گردنم انداخت. سرم رو بااال گرفتم و همزمان خشن مچم رو تکون
میدادم.
آره میدونم. کی برمیگردی؟+ معلوم نیست.

از بس گشاد شده که آه و نالهای نمیکرد، اگرم میکرد نمایشی بود. با شل شدن
بدنش فهمیدم میخواد ارضا بشه. مچم و درآوردم و توی یه ضرب
ک*ی*ر*م و وارد
کون تپلش کردم. با لذت لبههای ک*ص*ش رو باز کردم و نگاه کردم.
چند تا تلمبه زدم و هر دو با هم ارضا شدیم. روی کاناپه دراز کشیدم، با شماره دست
گفتم:

+ پولت رو میزه برش دار.
11

گردنم که خیلی روش حساسم رو میکی زد و گفت:
باشه‌زود لباسهاش رو پوشید، و اتاق رو ترک کرد..

نازنین تنها ایرانی هستش که توی شرکت من به عنوان منشی کار میکنه
.سی و پنج
سالشه، اما هیکلش خیلی توپه، سینه، لب، باسن همه پروتز شدهان
.راستش وقتی
س*ک*س میکنیم، بیشتر اداهاش و حرفاش من و جذب میکنند، انقدر
کرده
بودنش که قشنگ چهارتا ک*ی*ر الغر تو ک*ص*ش جا میشدند.

من یکی و میخوام که تنگ باشه... جوری که با یه حرکت برام با تمام
وجودش ناله
کنه، اما با وجود این شهوت نمی تونم با یک نفر بمونم.
االن هفت سالی هستش که توی آمریکا زندگی میکنم. از مزایای پولدار
بودنه دیگه!
بیست و هشت سالمه و توی یکی از شرکتهای معماریمون کار میکنم. االن
هم
بخاطر خانم جان هستش که دارم برمیگردم به اون ده کوره.

مادرم وقتی من و به دنیا آورده فوت کرده. اَه، حتی فکر کردن به اون دهات
مسخرهست، ولی باید برم دیگه؛ این خواستهی خانم جانه!
به همراه رانندهام دنیل سوار ماشین شدم و به سمت فرودگاه حرکت کردیم. از قبل
بهش گفته بودم که چمدونم رو با خودش بیاره.

***

گندم

با شنیدن سر و صداهایی که از پایین میومد، فهمیدم که ننه بزرگ رفته آشپزخونه. خخ
ننه بزرگ! آروم و بی سر و صدا، بدون اینکه کسی بفهمه ظرف پالستیکی رو برداشتم
و از پلهها باال رفتم. ایش این سوسکها هم با هر قدم من وول میخوردند

و این حال
من رو داشت به هم میزد. ما مستخدم ها توی زیرزمین زندگی میکردیم، هفت تا زن
توی یک اتاق. حاال بماند صدای خروپفها و بوهای بدی که میومد.

خب خداروشکر چراغا خاموشن!
13

آروم به سمت نوری که از توی آشپزخونه میومد، رفتم و پشت در آشپزخونه قایم
شدم. با شنیدن صدای پا، فهمیدم که داره از آشپزخونه خارج میشه. من هم در ظرف
رو باز کردم، تا سوسکها زیر پاهاش له بشن.

دستم و گرفتم جلوی دهنم تا صدای خندهام بلند نشه. یکدفعه دیدم یکی از
سوسکها داره میاد سمت پای راستم. ناخودآگاه جیغی کشیدم و شروع

کردم به بال
بال زدن.
با روشن شدن نور اتاق سرایداری، دستی دور کمرم و روی دهنم گذاشته شد، و با
ضربه من به دیوار کوبونده شدم.
انقدر تاریک بود که انگشتامم نمیدیدم. مش سلیمون، یا همون سرایداری که گفتم،
با چراغ قوه، نوری توی عمارت انداخت و وقتی چیزی ندید از خونه خارج شد. دستم و
روی دست اون شخص گذاشتم، که بالفاصله بعد از برداشتن دستش شروع کردم به
حرف زدن:

+ توروخدا حمیده خانم، نمیخواستم اینطوری بشه. خب تقصیر خودت هم هست، من
و خیلی اذیت میکنی، منم اینکار و کردم تا بفهمی که منم بله!
سکوت...

+ آخی شکه شدی حمیده جون؟ توروخدا به این ملکه انگلیس چیزی نگی ها، باز تنبیه
میکنه.
با قرار گرفتن سری توی گردنم، نفسم توی سینهام حبس شد. لعنتی چه عطر تلخ
وسوسهانگیزی.
با لرز گفتم:
+ تو دیگه کی هستی؟
سکوت...

+ اَه بکش کنار بابا خفهام کردی با اون عطر مزخرفت.
نفهمیدم چی شد که طرف رفت. دروغ چرا بوی عطرش محشر بود. بی خیال از دنیا
رفتم تو اتاق تا بخوابم.
***
صبح با شنیدن زنگ تلفنی که توی اتاق سرایداری بود، با صدای خوابآلود گفتم:
+ ها؟
دخترهی خیره، ها چیه بگو بله!15

+ پوف بله؟
زود بیا باال+ اومدم..
اَه این زنیکه هم دست از سر من برنمیداره ها! انگار آدم نشده. با یادآوری صحنهی
دیشب دستی به گردنم کشیدم. یعنی کی بود؟!
حوصلهی شنیدن غرغرهای حمیده رو نداشتم، برای همین زود لباسهام رو تنم کرد.
هه لباس!

فرم من و بقیه خدمتکارها البته به غیر از سرور جونی چون سنش باالست ،پیراهن
مشکی رنگی بود که دور کمر پیش بند سفید می خورد. خوشبختانه من چون قدم
کوتاه بود، پیراهنم تا زانوم بود، اما برای بقیه باالی زانو، و متاسفانه از جایی که من بلد
نیستم یعنی نمیتونم با کفش پاشنه بلند راه برم، کفش کالج دخترونه پام

می کنم.
موهای زیتونیم که بلندیش تا زیر آرنج بودند، و زیر روسریم قایم کردم
.چشمهای
عسلی، لبهای صورتی گوشتی، بدن سفید و کمی الغر. بعد از اینکه مامان
و بابا توی
اون تصادف فوت کردند، من از اون دختر ساده و بی آزار تبدیل شدم به
یه دختر شر و

شیطون، اما دیگه درسم رو ادامه ندادم و از یازده سالگی توی این خونه
شروع کردم
به کار کردن.
زود از پلهها باال رفتم و دنبال سرور جونی و بقیه خدمتکارها گشتم.

پیس پیس‌به سمت صدا برگشتم، و دیدم حمیده به من اشاره میکنه که.
کنارش وایستم.

سرت رو بنداز پایین+ آخه چرا حمیده خانم؟.
تو بنداز پایین، االن میفهمی+ پوف... نمیخوام، دوست دارم همینطوری.
بمونم. این مسخره بازیا چیه اول صبحی؟
دخترهی چموش!+ همینه که هست!

تقریباً ده دقیقه همینطوری سر پا ایستاده بودیم. دیگه خسته شده بودم.
+ اَه، اصالً برای چی اینجا باید منتظر بمونیم من خَ...
17

با دیدن خانم جون یا همون ملکه انگلیس خودم و پسری که کنارش ایستاده بود،
صاف سر جام ایستادم.
بوی عطرش خیلی برام آشنا بود، اما هر چی فکر میکردم یادم نمیومد کجا و کی این
بو به بینیم خورده بود.
با نگاهش داشتم آب میشدم. ناخودآگاه لبم رو به دندون گرفتم و سرم رو زیر

انداختم.
خانم جون ضربهای با عصاش به زمین زد و شروع کرد به نطق کردن:

خب، همونطور که میدونید نوهی عزیزم سامیار، قراره برای همیشه پیش ما بمونه. ازامروز ایشون ارباب شماست و هرچی بگه شما ها باید بگید چی؟
همه با هم بلند گفتند:
—چشم ارباب.
سروری جون آستینم رو کشید، و من آروم با صدایی که از ته چاه میومد گفتم:
+ چشم ارباب.

پوزخندی گوشهی لب ارباب تازه نشست. هر دو دستش رو داخل جیبش کتان
مشکیش برد.

اون هیکل ورزشکاریش، چشمهای سبزش، موهای قهوه‌ای روشن، لبهای قلوه‌ایش،
ته ریش جذابش، همه و همه دست داده بودند تا من رو دیوونه کنند عاشق مردایی.
هستم که ته ریش دارند.

با وجود اینکه تا حاال دوست پسر نداشتم، خیلی حشری بودم. تا این سن خیلی جلوی
خودم و گرفتم تا دخترونگیم و حفظ کنم.
بیخیال حرفهای خانم جون شدم و فقط به چشمهای قشنگش نگاه کردم.
با دیدن خدمتکارها که داشتند پخش میشدند، من هم به سمت آشپزخونه رفتم.
نمیدونم چرا این پیراهن حمیدهی سلیطه انقدر کوتاه شده بود! قشنگ اون
ماهیچههای آویزونش رو میشد دید. خخ...

سامیار

با دیدن اون دختره، یاد حرفهای دیشبش افتادم. بدون شک خودش بود ،چون فقط
اون بود بین خدمتکارها که قد کوتاهی داشت. حرفهای خانم جون رو نمیشنیدم.
تمام ذهنم و فقط لبهایی که هی به دندون میگرفت مشغول کرده بود .اون هیکل
ظریفش و پوست سفیدش.

قبل از رفتنم به اتاق، به سرور که از بچگی میشناختمش گفتم تا برام نوشیدنی خنکی
بیاره.

گندم

+ اَه، سروری جون خب خودت ببر به من چه.
-دختر تو چت شده؟ زود باش، من کلی کار دارم.

مثل بچه سرتقها پای راستم رو به زمین کوبیدم و با حرص به اتاقی که حمیده مرتب
کرده بود رفتم.
بدون اینکه در بزنم، وارد اتاق شدم اما کسی نبود. با صدای بلند داد زدم:
+ هوی یارو کجایی؟

با شنیدن صدای آب فهمیدم که حمومه! دستی به پتویی که از ابریشم بود کشیدم و با
حسرت گفتم:
خدایا، فکر نمیکنی یکم داری ظلم میکنی؟ اون ملکه انگلیس و این پسره دراز روی‌این بخوابن، اونوقت من اون پایین بین کلی پیری شب رو صبح کنم؟!
لیوان رو روی میز عسلی کنار تختش گذاشتم و به قصد ترک کردن اتاق برگشتم. با
دیدن ارباب که یه حولهی سفید دور کمرش بود و دست به سینه به من خیره شده بود

هینی بلندی کشیدم.
-خب میگفتی.

با لرزی که توی صدام بود گفتم:
21

+ چی میگفتم؟
با نزدیک شدنش به تخت، ترسیده و بدون اینکه پلکی بزنم بهش خیره شدم.
+ من آبمیوهتون رو آورده بودم، ب... بعد شما رو صدا کردم نبودید، گذاشتمش روی
میز.االنم با اجازتون دارم میرم.

دستش رو دور کمرم انداخت. با لپهای سرخ و قرمز شده سرم و زیر انداختم.
به من نگاه کن!نمیتونستم نگاه کنم. اگه به مادرش میگفت، حتماً من و توی انباری زندانی میکنه.

دستش رو زیر چونهام گذاشت و آروم باال گرفت.

مگه نگفتم من و نگاه کن‌با بغض گفتم:.
+ توروخدا حرفهایی که شنیدی و به خانم جان نگو.
چرا؟ واسه چی میترسی ازش؟+ خب... خب من و باز میندازه تو انباری!
22

اخمی کرد و همراه با نشستنش روی تخت، من رو هم مجبور کرد تا بشینم.
دستش و روی گونههای سرخم گذاشت و پرسید:
چند سالته؟+ شونزده.
بهت نمیاد+ میدونم..

دستش و آروم روی بازوم حرکت داد.
خب میدونی به حمیده بگم که میخواستی زیر پاش سوسک بندازی چکار میکنه؟سیخ از جام بلند شدم و با تته پته گفتم:
+ چرا دروغ میگید؟ من دیشب خواب بودم.

من و روی پاش نشوند و گفت:
تو که راست میگی... امممم به یه شرطی حرفی نمیزنم+ چه شرطی؟.
23

از رابطه زناشویی چقدر میدونی؟چون مدرسه رو ول کرده بودم، اطالعات زیادی نداشتم، اما نا بلد هم نبودم ولی
دوست داشتم اذیتش کنم.
+ اینکه ازدواج میکنند.
خب دیگه؟+ زندگی میکنند.
خب دیگه چکار میکنند؟+بچه دار میشن.
بهم نزدیک تر شد.
-دیگه؟

با برخورد هرم نفسهاش به پوستم بدنم مورمور شده بود. حالم بد شده بود و کنترل
صدام هم دست خودم نبود.
+ دیگه نداره.

24

چطوری بچه دار میشن؟+ منظورتون از گفتن این حرفا چیه؟

دستش به سمت روسریم رفت و گره اش و باز کرد.

از این به بعد توی این خونه روسری سرت نبینم+اما ارباب من جلوی.
نامرحرم روسریم و درنمیاردم.
درستش هم همینه. اما من فرق دارم. ببین بقیه روسری ندارند+ شما هم.
نامحرمید، چه فرقی داره؟ در ضمن من با اونا فرق دارم.
-هیشش!

با قرار گرفتن لبهاش روی لبهام همون حس بد به سراغم اومد. گاز ریزی از لبم
گرفت، که باعث شد من آخی بگم.

25

-خانم کوچولو آخ گفتنم بلده؟

تو دلم گفتم نه پس من آدم نیستم خخ... به سینههاش فشاری وارد کردم که عقب
کشید.
طبق عادتم، لبم رو به دندون گرفتم که با چشمهای خمارش آروم گفت:
-انقدر اون المصب رو زیر دندون نگیر، این کارت دیونهام میکنه.

حرکاتم دست خودم نبود. دوباره لبم و به دندون گرفتم و به انگشتهام نگاه کردم.
اسمت چیه؟در حین ناز کردن رون پام، و پیراهنم که هی باالتر میرفت گفتم:
+ گندم، ارباب.
اما بدنت برعکس اسمت سفیده. میخوام از این به بعد بهت بگم سفید برفی‌دوست داری؟،
از خجالت سرم و پایین انداخته از جام بلند شدم و گفتم:

+ من باید برم.
26

کجا؟+ سروری جون کمک میخواد.

با اخم توی صورتم غرید:
تا وقتی که من نگفتم حق نداری پات و از این در بذاری بیرون فهمیدی؟
من ارباب‌توام.
دروغ چرا گرخیدم. سرم رو به معنای تایید تکون دادم.
حاال روی تخت دراز بکش‌با چشمهای گشاد شده گفتم:.
+ من که خوابم نمیاد.
-قرارم نیست بخوابی، فقط میخواییم یکم شیطونی کنیم.

نمیتونستم از حرفش سرپیچی کنم. اون اربابم بود و من به این کار احتیاج داشتم.
جایی و نداشتم که بخوام برم، وگرنه تا االن بدون شک بارها از اینجا رفته بودم.

حولهاش و از دور کمرش باز کرد و روی تخت پرت کرد. با دیدن آلت بزرگ و کلفتش
دستام و جلوی دهنم گذاشتم و هینی نمایشی کشیدم. روم خیمه زد و موهای توی
صورتم رو کنار زد.
+ ببخشید ارباب میشه بلند شید، من اینطوری معذبم.
چرا؟ هنوز که شروع نکردیم+ من از این بازی خوشم نمیاد..

داشتم دروغ میگفتم. آخه کی حاضره همچین لحظهای و از دست بده. با برخورد
نفسهاش دیوونه شدم، اصالً نمیدونستم چکار کنم.
-اوم... چه بوی خوبی میدی گندمم.

چی؟ این االن گفت گندمم؟ چه زود پسرخاله شد.

+ داری حالم و بد میکنی از روم بلند شو!
چشمهای خمارش رو توی صورتم چرخوند و آروم گفت:
-منم همین و میخوام.

28

بدنم داغ شده بود، اما قطعاً صورتم سرخ شده بود.
+ خواهش میکنم ازت، از روم بلند شو.

نچی کرد و کم کم پایین تر رفت. نه... نکنه میخواد؟!
با دستای ظریفم به شونههاش ضربه زدم و اون بیخیال تر داشت دامنم رو باال میزد.
بغض کردم. از تنهایی خودم خجالت کشیدم. خاک تو سر بدبختت گندم که انقدر
ضعیفی. درسته که دوست داشتم ارضام کنه، ولی نه اینطوری.
سرش و باال گرفت.
واسه چی االن داری گریه میکنی ها؟ من کاری رو که بخوام انجام بدم

میکنم. حاال‌چه اشک بریزی، چه بخندی. شیرفهم شد؟

با هقهق گفتم:
+ توروخدا سامیار نکن.
با حرص دندونهاش رو روی هم ساییدو توی صورتم داد زد:
-من برای تو اربابم نه سامیار فهمیدی؟

29

سرم و به معنای آره هی باال پایین تکون میدادم.
-خوبه.

سرش رو بلند کرد و به پایین حرکت کرد. اگه یک ذره دیگه دامنم رو باالتر بده همه
ی دار و ندارم رو میشه. با شنیدن صدای در، سامیار سرش رو بلند کرد و بلند داد زد:
-کیه؟

حمیده عفریته با صدایی که قشنگ معلوم بود به زور داشت نازک میکرد گفت:

-ارباب براتون آب پرتقال آوردم.

دامن من و مرتب کرد و با سر اشاره کرد که توی حموم قایم بشم، منم از خدا خواسته
زود بلند شدم که دستم رو محکم گرفت.

فکر نکن کارم با تو تموم شده30 .

موهاش رو از صورتش کنار زدم و با شیطنت گفتم:
+ فکر نکنم دستت دیگه بهم برسه.
ابرویی باال انداخت.
واقعاً؟+ اوهوم.

زود توی حموم قایم شدم تا این جادوگر بیاد و بره، تا من هم بتونم از اتاق خارج
بشم.
+بیا تو.

در و نیمه باز گذاشتم، تا هر دوشون رو ببینم.

جادوگر پیراهنش رو جوری باال زده بود که لپهای باسنش و میشد دید .آرووم و با
ناز، جلوی سامیار یا همون اربابم خم شد و سینی رو جوری که سینه هاش تو دید
باشه به سمتش گرفت. توروخدا نگاه چه پسره پرویی هستش، حتی لباس هم تنش
نکرد.
31

بفرمایید آب میوهتون‌سامیار مکثی کرد..

+ بذار روی میز.

طوری خم شد که باسنش توی دیده سامیار بود. اوف چه زن بی حیایی بود این، و ما
بی خبر بودیم.
سیلی به باسن حمیده که خم بود زد. دستم و روی دهنم گذاشته بودم تا صدام درنیاد.
حتماً دردش گرفته بود.
سامیار بلند شد و ک*ی*ر*ش رو به باسن حمیده میمالید.

از روی لباس با یه دستش سینهاش رو فشار میداد و با اون یکی الی پاش رو. با
دیدن آلت شق شده اش با چشمهای گشاد شده به کارهاشون نگاه کردم سینه هاش.
و از توی لباسش درآورد. اَه چه سینههای آویزونی داشت پیری!

نگاهی به من کرد و بلند در همون حال که جادوگر رو دستمالی میکرد، در صورتیکه
من مخاطبش بودم گفت:
+ خوشت میاد؟
اخمی کردم و با سر یه برو و بابایی بهش گفتم که خندهاش گرفت.

آه، خیلی خوبه ارباب خیلی+ برگرد ببینم....

باورم نمیشد این زن انقدر بی حیا باشه. حداقل میذاشتی برسه بعد بدون اینکه...
سامیار حرفی بزنه، روی زمین زانو زد و شروع کرد به خوردن ک*ی*ر*ش اَه چه.
حال به هم زن. از در فاصله گرفتم، و گوشهای از حموم نشستم.
خاک تو سرت لیاقتت همین پیریه.

با شنیدن صدای ناله، سرم رو بیرون بردم که دیدم سامیار روش خیمه زده و
ک*ی*ر*ش رو به پایین تنهی حمیده میماله. وای خدایا ببخشید، اصالً باورم
نمیشد لخت این عفریته رو ببینم.

دوست داشتم ادامهاش رو ببینم و یجورایی یاد بگیرم، البته برای زندگی زناشویی!
نگاهی بهشون انداختم که سجاد داشت هی خودش رو عقب جلو میکرد و آههای
مردونه میکشید.

نکرده آه میکشید، بره تو دیگه چی میشه. همزمان به سینههای حمیده سیلی میزد.
بدنم شل شده بود. نگاهم توی چشمهای خمار خوشرنگ سامیار گره خورد ،که با
تکون دادن سرش آروم پرسید چیه؟
لبم رو به دندونم گرفتم و تا میتونستم فشار دادم. میدونستم خون میاد اما برام مهم
نبود.

ارباب با دیدن حرکت من یک لحظه صبر کرد با زیر لب جوری که من بشنوم جوونی
گفت.

34

حمیده با دستش لبهای کونش و باز کرد. ارباب چشمهاش و بست و با دو فشار آه
غلیظی کشید و روی حمیده دراز کشید. منتظر نشستم تا خانم تشریفشون رو ببرند تا
من هم برم.

با دیدن ارباب که همونطوری لخت توی چارچوب در ایستاده بود، نگاهم رو گرفتم و
بلند شدم.
با اجازهای گفتم و اتاق رو ترک کردم.

***

سامیار

با دیدن بدن سفید گندم، بدنم تحریک شده بود. همیشه عاشق زنایی بودم که بدن
سفیدی دارند، اما نمیدونم چرا هر چی سیاه سوخته بود گیرم میومد.
شاید چون اونا خودشون واسه هم خوابی با من قدم بر میداشتند.

35

درسته که نتونستم مال خودم بکنمش، اما دیر یا زود اون روزم میرسه.
با دیدن حمیده که خودش و بیرون ریخته بود، برای اینکه حرص گندم و دربیارم
شروع کردم به دستمالیش.
فکر نمیکردم پیری پا بده ولی کدوم مردی هستش که از سکس دست بکشه...

بعد از خالی کردن کمرم دوش آب گرم گرفتم. لباس اسپرتم رو عوض کردم تا به
پایین برم.

گندم

با دیدن حمیده که داشت مثل فرفره کار میکرد، هم من و هم بقیه خدمتکارا تعجب
کرده بودیم. جالبش اینجا بود که به منم کاری نداشت. حق داره واال ارباب بهش پا
داده بود. با یادآوری اون صحنهها اخمی کردم.

کم کم وقت صرف غذا بود و خانم و آقا داشتند به سمت سالن غذاخوری میومدن،

خداروشکر کنار میز ایستادن و غذا کشیدن کار من نبود.

از پشت اپن آشپرخونه زیرچشمی حرکات ارباب رو زیر نظر داشتم. حتی موقع غذا
خوردن هم جذابه لعنتی.
انقدر محوش بودم که از دست دادن زمان و فراموش کرده بودم.

از ظرف میوهها یه موز برداشتم و شروع کردم به خوردن و نگاه کردن اربابم. چون کم
خون هستم دکتر گفته که هر روز باید یه موز بخورم. نگاهی به مردی که حس جدیدی
توی من به وجود آورده بود کردم، که دیدم اون هم بدون هیچ پلک زدنی اول به موزی
که توی دستم بود، و بعد به صورتم نگاه میکرد.

لبم رو به دندون کشیدم و بدون اینکه نگاهی به ارباب بندازم، به سمت اتاقم رفتم تا
بخوابم.

***

با حس تشنگی زیاد، از خواب بیدار شدم تا از پارچ برای خودم کمی آب بریزم. کالً
وقتی موز میخورم خیلی تشنهام میشه.
اَه... باز کی کل پارچ آب و خالی کرده؟نگاهی به دور تا دور اتاق انداختم که همه خوابیده بودند. ساعت هم دو نیمه شب رو
نشون میداد.
+دختر کجا داری میری؟
آخ سروری جون، تو آخر سر من و سکته میدی+خب کجا داری میری؟.
پارچ و توی دستم تکون دادم .با صدای آروم گفتم:
معلوم نیست کی باز این پارچ و خالی کرده، دارم میرم آب بیارم. تو بخواب+برو.

بی سر و صدا به آشپزخونه رفتم تا پارچ آب و پر کنم، اما با شنیدن صداهایی که از
طبقه بالا میومد؛ مسیرم و به سمت بالا کج کردم. صدا از اتاق ارباب میومد.
اولش فکر کردم داره با تلفن حرف میزنه اما با شنیدن صداهایی مثل امروز که حمیده
از خودش درمیاورد من و مجبور کرد به سمت اتاق برم.
آروم با چشم راستم سعی کردم نگاهی از سوراخی جای کلید به داخل اتاق بندازم.

باور نکردنیه!

سوسن، یکی از خدمتکارا که یه دختر شونزده ساله سیاه برزنگی و چاق هستش؛ روی
ارباب نشسته بود و خودش و به آلتش میمالید. ارباب هم سینههای گرد و خوش فرم
سوسن و تو دستش گرفته بود و هی با زبونش به نوک ممههاش لیس میزد.

دستم رو از زیر تاپم به سینههام رسوندم.
سینههای من شاید خیلی بزرگ نباشن اما سروری همیشه میگفت برجستگیهای بدنم
نسبت به ستم پره.

39

آه... جرم بده ارباب؛ میخوام زیرت جون بدم+برام مثل موز بخورش..
-اما ارباب من از موز متنفرم.

ارباب سیلی به سینههای نرگس زد؛ که هر دوتاشون تکون خوردند.
+جوون... چه جی جی های نرمی داری توله سگ.

انقدر سوراخی کلید کوچیک بود که نتونستم کامل ببینم.
یاد موزی که امشب داشتم میخوردم افتادم. چشمم درد گرفته بود اما یکجورایی
خودم هم داشتم لذت میبردم. ارباب توی دهن سوسن هی تلمبه میزد و

اون هم هی
عق میزد. چه حال به هم زن!

+برگرد عقب.
ارباب من دختر نیستم، میتونید از جلو بکنید40 .

وای چه بی حیا شدن این خدمتکارا. یعنی چی که دختر نیستم؟! دیگه نمیتونستم به
دید زدن ادامه بدم چون حال خوشی نداشتم. قدمهام و تند کردم تا زود برم بخوابم؛
اما انقدر تاریک بود که پام خورد به یکی از گلدونها و صدای شکستنش همه سالن و
پر کرد. از ترسم روی پله نشستم و منتظر بودم تا یکی بیاد اما خداروشکر خبری نشد.

با برخورد هرم نفسی به گردنم و خیس شدن اللهی گوشم، زیر دلم خالی شد.

چشمهام و بستم و زبونم رو به دندون گرفتم تا صدام درنیاد.
+اینجا چکار میکنی؟
به چشمهای خمار قرمز روبه روم زل زدم.
-ارب... ارباب، من... من...

نور گوشیش رو کم کرد و به سمت آلتی که داشت هی ماساژش میداد نگه داشت.
+ میدونستی گند زدی به حالم؟

به صدایی که از ته چاه میومد گفتم:
من اومدم آب بخورم+ از کی تاحاال آشپزخونه اومده طبقه باال؟...

حرفی نداشتم بزنم، خب حق داشت ولی من پرو تر از این حرفهام. اخمی کردم.
دیدم از اتاقتون عربده میاد گفتم بیا تذکر بدم+ تو کی باشی که بخوای.
به اربابت دستور بدی؟ تو برام به جز یه رعیت و دختری که

برای من حکم یه اسباب بازی داره ارزشی نداری.
دلم میخواست گریه کنم. سرش داد بزنم و تحقیرش کنم، اما میترسیدم بیرونم
کنه...

من قصد توهین نداشتم+ خودت گند زدی به حالم، االنم میایی من و به.
حال قبلم برمیگردونی.
اما ارباب+ نترس، سوسن و رد میکنم تا نبینتت..
42

کرم از خودم بود. دوست داشتم منم این حس رو تجربه کنم، برای همین بدون اینکه
به عاقبتش فکر کنم قبول کردم.
***
سامیار
به دختری که سربه زیر جلوم ایستاده بود نگاهی انداختم. از روی تختم بلند شدم و به

سمتش قدم برداشتم.
برعکس ه*ر*ز*هایی که تا االن زیرم بودند، این دختر یه چیزی داره که من و جذب
خودش میکنه.
دستمو از زیر تاپش رد کردم و سینههای گردشو به چنگ گرفتم که آهی از لذت کشید
و اون لبای صورتیش رو به دندون گرفت.
طوری که هرم نفسهام به گردنش بخوره گفتم:
+ اووف چه سینههای سفید داری. دوست داری برات گنده ترشون کنم سفید برفی؟
گازی از لبش گرفتم و با صدای خش داری گفتم:
+ این لبات مال منه، فقط من باید بخورمشون فهمیدی؟ فهمیدی؟
بله+ بله نه! باید بگی چشم ارباب..
43

انقدر محکم این حرف رو زدم که از ترس شونههای ظریفش باال پریدند و با خجالت

توی چشمهام زل زد.
+ تو که تا امروز برای من بلبل زبونی میکردی؛ چرا االن ساکتی؟
گازی از لبش گرفتم و بدون اینکه اجازهی حرف زدن بهش بدم، دستم رو زیر پاهاش
انداختم و بلندش کردم.
انقدر ظریف بود که دستام حسش نمیکردند.
نه ارباب‌با تعجب بهش زل زدم..
+ چی و نه؟
با چشمهای معصومش نگام کرد.
من دوست ندارم روی این تخت بخوابم+ اونوقت چرا؟.
چون... چون+ چون چی گندم؟...
با چونهای که داشت میلرزید زمزمه کرد:

روی این تخت شما با خیلیها خوابیدید+ خب؟.
خب؛ من نمیخوام روی این تخت کثیف بخوابم‌از حرفش خندهام گرفته.
بود. تا حاال هیچ دختری این حرف و بهم نزده بود، اما یه

حسی میگفت گندم با بقیه فرق داره.
با یه دستم خم شدم و بالشتی از روی تخت برداشتم و روی زمین انداختم.
درازش کردم روی زمین و خودم روش خیمه زدم. لباساش و به جز شرت نازک
سفیدش درآوردم.
+ چرا سوتین نداری؟
در حالیکه دستش روی شرتش بود گفت:
شبا سوتین نمیبندم‌نوک سینهها سیخ شدهاش رو به دندون گرفتم و.
شروع کردم به میک زدن.
+ جووووون چی بهتر از این.
چشمهاش برقی زد.

+ خوشت اومد؟
خودم رو نوازشگرانه الی پاش میکشیدم. معلوم بود لذت میبره.

بلند شدم و عضوم رو گرفتم توی دستم.
+ موز دوست داری؟
با چشمای خمارش بهم زل زد و لب زد:
بدم نمیاد+ حاال آروم کاری که بهت میگم رو بکن. بدون اینکه دندونات.
به ارباب کوچولو بخوره
مثل همون موز باید مال من و لیس بزنی.
وقتی دو دلیش رو دیدم نوک هر دو سینهاش و گاز زدم و گفتم:
+ مگه نگفتم رو حرف من، حرف نیار؟
بعض کرده بود. مردمک چشمهاش میلرزید اما این دختر باید من و به اوج برسونه.
مجبورش کردم زانو بزنه و روی زانوهام خم شدم تا اذیت نشه.
زبون داغش رو کشید رو کالهکش. لب پایینمو گاز گرفتم و سرم از لذت زیاد عقب
بردم و با صدای خش دارم گفتم:
+ لعنتی... با همین زبونتم میتونی آبم و بیاری.

موهاش رو دور دستام پیچیدمو توی دهن کوچیکش آروم تلمبه زدم، و بعد از چند
دقیقه طوالنی ارضا شدم.
قفسهی سینهاش رو با زبونم لیسی زدم و بعد از بوس کوتاهی الله ی گوششو به
دندون گرفتم و مشغول مکیدنش شدم.
+ چقدر خوشمزهای دختر اوممم...
رفتم پایین ترو روی بهشتی که میشد سفیدیش و از روی شرت توریش دید بوسی
زدم. شورتشو آروم از پاش درآوردم.
لعنتی چقدر جذاب و هوس انگیز بود!
دستی از روی گردنش تا روی بهشتش کشیدم که گندم بی قرار کمرش رو باال پایین
برد.
بدن سفید، بهشت صورتی تپل و بدون مو. سینه و باسن و بهشت تپل...
عضوم رو کشیدم روی بهشتش که بیقرار خودشو روی فرش باال پایین میکرد. با
صدای ضعیفی گفت:
اَر..اربا...ب نکنید من... من حالم خوب نیست+ هیش... داری لذت.
میری گندم خودتو بسپر دست من تا لذت ببری. فقط برام ناله

کن.
47

انگار منتظر این بود تا بهش اجازهی این کار و بدم که یهو شروع کرد.
آههههه ارباب خیلی خوبه‌نوک چوچولش و که از لبههاش بیرون زده بود و.
چند دقیقه خوردم.
عاشق ک*ص*ایی هستم که نوک چوچولشون از لبهها بیرون زده باشه و گنده. کل
چوچولش رو داخل دهنم کردم و میک محکمی زدم.
وقتی متوجه شدم که داره ارضا میشه، روش خیمه زدم و همزمان با میک زدن لباش،
آلتم رو هم روی بهشتش کشیدم. بدنش لرزید و شل شد. از روش بلند شدم و
کنارش دراز کشیدم.
با موهای خوش رنگش کمی بازی کردم و گفتم:
+ خوشت اومد گندمم؟
با لپهای سرخش، از خجالت سرش و توی سینهام قایم کرد و حرفی نزد.

بوسی روی پیشونیش زدم و گفتم:
+ تو مال منی، هیچوقت نمیذارم کسی به بدنت و بهشت پاکت دست بزنه.
دستم رو نوازشگرانه روی بهشتش کشیدم که بدنش لرز کرد. اووف باز داشتم
تحریک میشدم.
48

+ اینکه چکار کردیم و به هیچکسی نمیگی باشه؟
چشم ارباب‌با لبخند شیطونی گفتم:.
+ دوست داری بازم از این بازیا با هم بکنیم.
جوابی نداد و لبش رو به دندون گرفت.
+ آخ لعنتی... مگه نگفتم زبونت و به دندون نگیر ها؟
با چشمهای درشت عسلی رنگش با تته پته لب زد:
میخوایید تنبیهام کنید؟با فکر شیطانی که به سرم زد با جدیت گفتم:
+ هربار ببینم لبات و به دندون گرفتی، میارمت تو اتاق و بدتر از کاری که االن کردیم

باهات انجام میدم. جوری که خودت التماسم کنی...
میدونستم به دندون کشیدن لبش دست خودش نیست، ولی بهانهی خوبی برای
همخوابی باهاش بود.
هوا داشت کم کم روشن میشد. با دستمال کاغذی الی پاش و تمیز کردم، روی
بهشتش بوسهای زدم و شورتش رو پاش کردم.

+راستی رفتی پایین یه دوش بگیر بعد بخواب.
االن؟ نمیگن حموم چه موقعه است؟اصالً هواسم نبود.
+خیلی خب بیا همین جا یه دوش میگیریم بعد برو پایین.
با حالت متعجب گفت:
اینجا؟دو تا حوله تمیز برداشتم و روی تخت انداختم و رو به گندم گفتم:
+چطور؟
به سمتم قدم برداشت و روی پنجه پاهای کوچیکش ایستاد و در گوشم با

صدای
نازکش زمزمه کرد:
آخه... آخه ارباب درست نیست که من با شما بیام حموم‌چونهاش رو باال.
گرفتم و کمی به سمتش خم شدم تا خسته نشه.
+چرا؟
درست نیست دیگه... شما نگران نباشید من خودم یه کاری میکنمش.
بدون اینکه من حرفی بزنم لباساش و تنش کرد و رفت.
50

***

گندم

با دیدن جای خالی خدمتکارها نگاهی به ساعت انداختم.
ای وای چرا من انقدر زیاد خوابیدم؟!
با یادآوری اتفاقات دیشب بین پام شروع کرد به نبض زدن. شونههام و
باال انداختم و
بعد از تعویض لباسم به آشپزخونه رفتم.

با دیدن کارگرهای مردی که از طبقه بالا میومدن، لپ سروری جون و بوسیدم و در
گوشش گفتم:
صبح بخیر سروی جون+ظهر شما بخیر خانم..
اا... خب بیدارم میکردی+ماشالا رو نیست که..
خندهی ریزی کردم و برای خودم یه لقمه سالد الویه گرفتم.
میگم سروری این کارگرا چکار میکنن اول صبحی اینجا؟51

+والا آقا گفت که تخت اتاقش رو با تخت جدید عوض کنند.
لقمه پرید تو گلوم. نکنه چون من گفتم روی این تخت نمیخوابم عوض کرده؟!
نه بابا، مگه تو کی هستی جز رعیت بدبخت. با دیدن صورت نگران ارباب که با یه
لیوان آب به سمتم میومد، نفسم توی سینهام حبس شد.
با داد و چشمهای به خون نشسته نگاهی به سوسن کرد گفت:
+کوری؟ نمیبینی داره خفه میشه؟!
روی زانوهاش نشست و کمکم کرد که یکم آب بخورم.

+خوبی گندم؟
با صدایی که از ته چاه درمیومد با خجالت گفتم:
بله ارباب خوبم. مرسی که کمکم کریدسنگینی نگاه خیرهی خدمتکارا.
بدجوری من و معذب کرده بودند.
+به چی نگاه میکنید؟ زود برید سرکارتون.
+گندم توام بیا اتاقم کارت دارم.
چشم ارباب‌صدای پچپچ خدمتکارا من و معذب کرده بودند..
52

با صدای خش دارش که اجازهی ورود داد، وارد اتاق شدم.
گوشهی پیشبندم رو چنگی زدم، و مثل همیشه سر به زیر گفتم:
ارباب با من کاری داشتید؟+سرت و بگیر باال!
با دیدن جای خالی تخت، ابروهام از تعجب باال پریدند.
+فقط بخاطر تو تخت و رد کردم بره.
بخاطر من؟+آره. االنم بیا با هم یه تخت انتخاب کنیم... دوست دارم تو انتخاب کنی.
از خوشحالی توی پوست خودم نمیگنجیدم. برای اولین توی عمرم یک نفر

از من
نظر میخواست.
وقتی مکث من و دید، به سمتم اومد و دنبال خودش کشید.
بعد از کلی گشتن بین اون همه تخت، تخت دونفرهای که سلطنتی و دور
تا دورش
طالیی بود دیدم. با ذوق داد زدم:
-این.

چشمهاش برقی زد. در همون حالی که روی پاش نشسته بودم، عین
بچهها باال پایین
میپریدم.
ارباب این خیلی خوشگله. یه روتختی قرمز آتیشی هم روش بکشید خیلی
قشنگ ترمیشه.
نگاهی به صورت قرمزش و چشمهایی که حتی پلک نمیزد کردم. وای این
چرا

برزخی شده؟! با دستای ظریفم صورتش و قاب کردم و حرکت دادم.
ارباب خوبید؟نفساش خیلی تند شده بود. با حس چیز سفتی که داشت به باسنم فشار میاورد خودم
و تکون دادم، که با دیدن آلتش که داشت شلوارش و پاره میکرد، لبم و به دندون
گرفتم.
اونم انگار منتظر همچین حرکتی از من بود، که توی یه حرکت من و روی میز کاریش
انداخت و روم خیمه زد.
اتاق کار و خوابش یکی بودند. ترسیده آب دهانم رو به سختی قورت دادم و به
چشمهای سبز قشنگش نگاه کردم.
+ اونجوری من و نگاه نکن. وقتی داشتی روش باال پایین میشدی باید فکر اینجاشم
میکردی خوشگل من.

برخورد هرم نفسهاش تو صورتم داشت حالم و به هم میریخت. توی این چند روز
به قدری به من محبت کرده بود، که متوجه اتفاقات دور و اطرافم نمیشدم.
+ جونم؟ نمیخوای یه چیزی با اون صدای نازت برام بگی؟
نگاهی به عضالتش کردم و گازی از لبم گرفتم.
چی بگم؟زبونش و روی گردنم کشید و گفت:
+ مگه نگفتی از این تخت خوشت نمیاد؟ منم دارم به سلیقه تو یکی و انتخاب کردم
برای خودمون.
برای خودمون؟ آخه ارباب، من کی باشم که بخوام نظر بدمبا شیطنتی که.
توی صداش موج میزد زیر گوشم پوفی کرد وبا صدایی که آدم و بی حال میکرد گفت:
+ شما از این به بعد بیشتره وقتت رو با من صرف میکنی. میشی برده کوچولویی که
صبح تا شب در اختیاره اربابشه!
از رو پاش بلند شدم.

شما دربارهی من چه فکری کردید ارباب؟ درسته بی کس و کارم، جایی برای موندن‌ندارم و زیردست شما کار میکنم، اما به کسی که به من نامحرم باشه اجازه دست
درازی نمیدم.
تای ابروش و باال انداخت و از الی دندونهای قفل شدهاش جوری داد زد که سنگ
کوب کردم.
+ دیشب که اینطوری نشون نمیدادی؟راحت وا دادی. تو فکر کردی کی هستی که به
اربابت دستور میدی ها؟
کلمهی ها رو به قدری بلند گفت، که از ترس اشکهام راه خودشون و باز کردن.
چشماشو بست سرش و تکون داد و با حرص گفت:
+ گریه نکن!
انگار منتظر شنیدن همین حرف بودم، که گریههام شدت گرفت.
+ مگه نگفتم گریه نکن لعنتی؟
چونهام و محکم توی دستش گرفت و با لحن آرومی گفت:
+ مشکل تو محرم و نامحرمیه؟ بیا همین اال خودم صیغهات میکنم.

جلوی چشمهای بهت زدهی من یه صفحه باز کرد که پر از کلمات عربی بود.
دارید چی کار میکنید؟56

+مگه نگفتی نامحریم به هم؟خب من االن یه صیغه یه ماهه میخونم تا زنم بشی.
من کی بودم که بخوام اعتراض کنم. یه ماه؟ لیاقتم یه ماه بود؟ اون کلمات عربی رو
میخوند و من به حال بی کسی خودم اشک میریختم. باورم نمیشه که دارم با
شونزده سال سن برای یک ماه صیغهی اربابی میشم که تازه وارد عمارت شده.
دروغ چرا خیلی جذابه، اما نه برای منی که رعیت هستم.
+ خب سفید برفی، امشب شب زفاف ماست. میخوام به خوت برسی و ساعت ده
شب تو این اتاق منتظرم بمونی.
با صورتی که میدونستم از خجالت سرخ شده طوری که صدا بیرون نره

گفتم:
آخه ارباب، من به بقیه چی بگم؟ همه شک میکنن+ تو نگران نباش.
.میارمت همین اتاق بغلی خودم، باقیشم به کسی ربطی نداره.
از اینکه قرار بود یه اتاق جدید داشته باشم خیلی خوشحال بودم اما خنده جاش رو با
گریه عوض کرد.
+ گندم، چرا داری گریه میکنی؟
با صدایی که خودم به زور میشنیدم گفتم:
ارب... ارباب من الیق داشتن اتاق به اون زیبایی نیستم+ یعنی چی.
الیقش نیستی؟
57

انقدر جدی و خشن این حرفش رو داد زد، که نفسم حبس شد.
ارباب اصالً غلط کردمبا دستش به در اشاره کرد که برم بیرون..
***
گندم
با دیدن پیراهن قرمز توری که روی تخت بود، به خودم پوزخندی زدم.

آه... گندم ببین کارت به کجا رسیده. به اتاق نگاهی کردم. کاغذ دیواریهای طالیی
برجسته که عکس کل داشتن، تخت و کمد سفید و طالیی، رو تختی طالیی!
دور خودم چرخی زدم که با دیدن لوازم آرایشی روی میز با شوق به سمتشون
دوییدم.
همه شون مارک بودند. خداروشکر کار کردن باهاشون و بلد بودم، اما پوشیدن این
لباس مثل عذابه. ولی کور خونده من این و نمیپوشم.
ساعت هفت بود و من باید کمکم خودم و آماده میکردم.
وان و پر از آب گرم کردم و توش دراز کشیدم.
آه چه حس خوبی داره، خوش به حال پولدارا...

نمیدونم چقدر توی وان بودم. با شنیدن صدای در اتاق زود از وان بلند

شدم و بی
توجه به کفهای روی زمین پام و بیرون گذاشتم که با کمرم افتادم زمین و
جیغ بلندی
کشیدم.
از درد شدید نمیتونستم حتی انگشت دستام و تکون بدم، و کسی که
پشت در بود
هی داد میزد:
خانم کوچیک خوبید؟به ثانیه نکشیده در اتاق شکسته شد. جیغ بلندی
کشیدم و گفتم:
نیا حموم لختم!با باز شدن در و دیدن اربابی که توی چشمهای سبزش
موج میزد زدم زیر گریه... به
سمتم دوید.
+ چی کار کردی با خودت گندم؟
هقهقم بلند شد.
ارباب من و از اینجا ببر خیلی کمرم درد میکنه‌حتی جون اینکه دستم رو.
روی عضوهای بدنم بگیرم نداشتم.
من و روی دستهاش بلند کرد و بلند طوری خدمتکارها بشنوند داد زد:
+ زود از اتاق برید بیرون.

***

با درد بدی که توی کمرم پیچیده بود چشمهام و باز کردم، کسی نبود.
سعی کردم بلند بشم تا برای خودم آب بریزم اما یا تیری که کمرم کشید آخ بلندی
گفتم و زدم بلند زیر گریه.

در با شدت باز شد و ارباب با اون لبخند زیباش به سمتم اومد.
+ برای چی از جان بلند شدی؟ بگیر بخواب.
تشنمه‌با کمکش تونستم دو قلوب آبی که نمی خوردم بهتر بود بخورم. با. صدای پر از بغض
گفتم:
ارباب‌موهام و از صورتم کنار زد و با مهربونی گفت:.
+ جوون ارباب؟
نگوو... با قلب من بازی نکن، من الیق این همه مهربونی نیستم.
دیگه نمیتونم راه برم؟ فلج شدم؟60

سکوتش و که دیدم دیوونه شدم. لباسش و چنگ زدم و با عجز گفتم:
فلج شدم نه؟ تا آخر عمرم باید روی همین تخت بخوابم درسته؟سرش و پایین انداخت و با صدای آرومی گفت:
+ میدونی گندم... تو... تو...
یقه لباسش و چنگی زدم و با گریه گفتم:
من چی؟ حرف بزن سامیارصورتم و با دستهای مردونهاش قاب گرفت و تو شیطنت گفت:
+ اینجوری اسمم و صدا نکن لعنتی تحریکم میکنی همین جا بکنمت.
پیشونیم و به پیشمونیش چسبوندم، تا اومدم حرفی بزنم در باز شد و خانم جان با
عصای طالش وارد شد.
سامیار، تو اینجا چی کار میکنی؟+ گندم حالش خو...
دادی زد و به سمتم اومد، با بی رحمی بازوم و گرفت که جیغ خفهای کشیدم.
نترس نمیمیره. اینا صد تا جون دارن. دیدی که الکلی عمارتی رو سرت گذاشتهبودی...

بعد انگشت اشارهاش رو به ارباب گرفت و با تکون دادنش گفت:
تو ارباب اینجایی. لب تر کنی کل روستا جلوت خم و راست میشن،
وظیفهی تو اینجارسیدگی به مردمه! گفتی صیغهاش کردی حرفی نزدم اما
بهت اجازه نمیدم بازیکن
دست اینا بشی.
بعد نگاهی به سر تا پام انداخت و ادامه داد:
بچهای که از امثال همچین زنای دمه دستی باشه، به در جرز الی در هم
نمیخورهاینا فقط میتونن زیر خواب بودی برات باشن. االنم زود برو پایین.
مهران اومده کارت
داره.
دوست داشتم ارباب از من طرفداری کنه اما اون بی توجه به اشکهای من
و
توهینهای مادربزرگش با خانم جان اتاق رو ترک کرد.
گریه کردم... چه توقعی دارم از کسی که سه روزه اومده و توی همین چند
روز دوتا از
خدمتکارا رو دستمالی کرده!؟
دلم میخواد تک به تک اون موهای سفید رنگ کردهاند این جادوگرو با
موچین بکنم.

چهار روز طول کشید تا مهرههای کمرم جوش بخوره. توی این چهار روز فقط سروری
جون به اتاقم میومد تا ناهارم و بده.
62

دوست داشتم بمیرم.
با وجود اینکه خیلی گشنهام بود دست بهشون نمیزدم. شاید یکی یا دو قاشق اونم
برای اینکه زنده بمونم و به این زندگی نکبت بار ادامه بدمو
بیشتر از همه دلم از ارباب پر بود که من و به این راحتی فراموش کرد.
دوباره بغضم گرفت.
اون که به خواستهاش رسید و بدن من و لمس کرد حاال چه کامل یا ناقص...
خدایا ببخش من و! میدونم بندهی خوبی نبودم برات... اما من و ببخش عفو کن.
***

صبح با دیدن حمیده که با یه پارچ آب باال سرم ایستاده بود خم شدم که مرموزانه
خندید گفت:
+ زود بلند شو تو این چند روز خوب خوردی و خوابیدی.
سری تکون دادم و موهای ژولیدهام و از جلوی چشمهام کنار زدم.
+ واسه من سر تکون میدی دخترهی خیره؟
من کبا خالی کردن پارچ آب توی صورتم حرفم نصفه موند....
63

اخه من که گفتم پا شدم چرا این کارو کردی حمیده خانم؟+ خوبه خوبه ...از کی تا حاال کله تکون دادن شده جواب؟ گم شو بیا پایین کلی کار ریخته رو سرمون. امشب مهمونی داریم.
چشمبا دیدن خدمتکارایی که جدید بودند و هی داشتند از این ور به اون. ور میرفتند شاخ
درآوردم. یعنی ارباب خدمتکار جدید استخدام کرده، اون هم انقدر زیاد؟
+ بهتر شدی دختر خوشگلم؟
با دیدن لبخند شیرین سرور جون، محکم بغلش کردم و لپهاش و بوسیدم.

بله سروری جون بهتر شدم‌به خدمتکارا اشاره‌ای کردم و گفتم:.
ارباب خدمتکار جدید استخدام کرده؟+ نه عزیزم، امشب مهمونی داریم اینام برای کمک اومدن.
آهانی زیر لب گفتم و سطل آب و طی برداشتم تا کف سالنی که همیشه برق میزد رو
تمیز کنم.
+ هوی دختر.

64

با دیدن خانم جان سرم رو زیر انداختم و آروم گفتم:
بله خانم جان؟با عصای زشت طالش اشاره‌ای به سطل آب و طی توی دستم کرد.
+ اینا چین؟
بهت زده گفتم:
سطل آب و طی‌با داد بلندی که زد سروری جون از آشپزخونه به سالن. اومد و چنگی به گونه‌اش زد.

حمیده هم که مثل همیشه عین مار دور خانم جان میچرخید.
+ حمیده!
بله خانم جان؟+ این سطل آب و ازش بگیر و به جاش یه دستمال بده.
بعد با داد نسبتاً بلندی گفت:
+ با دستمال و آب سرد کف این عمارت و باید برق بندازی فهمیدی؟
شونههام از ترس باال پریدن و با تته پته گفتم:
چشم خانم جان65 .

***

سامیار
با دیدن گندم که نشسته بود کف سالن سرد و داشت با دستمال زمین رو تمیز میکرد
دلم لرزید.
نمیدونم چرا؛ شاید بخاطر این معصومیتش هستش که دلم رو میلرزونه.
دستاش بخاطر سردی آب قرمز شده بودند.
با اخم به سمتش قدم برداشتم و داد زدم:
+ واسه چی نشستی کف زمین؟

مکثی کرد و بدون اینکه به من نگاهی بندازه به کارش ادامه داد:
+مگه با تو نیستم؟
با دیدن صورت رنگ پریده و چشمهای قرمزش چونهاش و توی دستم گرفتم و با
نگرانی گفتم:
+ برای چی گریه میکنی؟ مگه تو این خونه طی نیست که با دستمال به جون زمین
افتادی؟
-نه ارباب گریه نکردم.

+ پس چرا چشمات قرمزن؟
بخاطر کم خوابیه ارباب چیزی نیست+ گندم به من دروغ نگو. حمی....
باالفاصله دستای سردش و روی لبم گذاشت، انقدر سرد بود که بدنم لرز گرفت.
دستای ظریفش و توی دستم گرفتم تا کمی گرم بشن.

با بغضی که توی صداش موج میزد گفت:
توروخدا ارباب؛ خانم جان از دستم عصبانی میشه+ برای چی انقدر ازش.
میترسی؟
چون... چونک***...
گندم
نگاهم به حمیده افتاد که پشت ستون قایم شده بود و برام با چشماش
خط و نشون
میکشید. هراسون چشمام و بین ارباب و حمیده چرخوندم و بدون اینکه
اجازهی
حرف زدن بهش بدم، سطل و برداشتم و به آشپزخونه رفتم.
امشب برای برگشت ارباب به دهاتمون قرار بود مهمونی بگیرن.

67

پیراهن آبی دخترونهای که تا رونم میومد، ساق رنگ پا، کفشهای پاشنه ده
سانتی و
کلی لوازم آرایشی...

پیراهن و پرت کردم روی تخت. تو خواب ببینید من اینارو تنم کنم.
با دیدن خدمتکارا که کلی به خودشون رسیده بودن دهنم باز مونده بود سوسن و.
حمیده رو بگو که چقدر تیپ زده بودند انگار نه انگار خدمتکارن!
با حس کشیده شدن موهای سرم، دستم و روی سرم گذاشتم و جیغ کشیدم.
توروخدا موهام و ول کن+ دخترهی سلیطه چرا فرم مخصوص و تنت. نکردی؟
نگاهی به حمیده کردم که موهای بلندم و توی دستش گرفته بود و میکشید.

من بمیرم هم اون پارچههای نیم وجهی و نمیپوشم+ غلط کردی مگه. دست توعه؟
موهام بیشتر تاب داد.
-خمیده خانم توروخدا ول کن موهامو.

— اینجا چه خبره؟!

با شنیدن داد ارباب؛ حمیده موهام و ول کرد و من روی سرامیکهای مرمر افتادم.

ارباب این دختر اصالً به حرفایی که زده میشه گوش نمیکنه‌دستم و روی. موهام گذاشته بودم و کف سرم و میمالیدم. با نفرت به حمیده نگاه کردم و پر حرص گفتم:
+تو خواب ببینی من اون لباسای جلف و بپوشم.
—هر چی حمیده میگه باید بگی چشم. اون سرخدمتکاره توعه و بس!
-اما اربابم نیست.

مثل آفتاب پرست رنگ عوض کرد. شد اربابی که نمیشناختمش. ارباب اخمالویی که با
یه ظرف عسل هم نمیشد خورد.

با تحکم گفت:

— همین که گفتم.
و رفت.
نگاهم به پوزخندی که روی لب حمیده بود افتاد.

***

دستی به پیراهن توی تنم کشیدم. انگار برای من دوخته شده بود اما خیلی باز بود؛
طوری که خم بشم کل داشتههام و نداشتههام و به چشم میومد.

هر کی ندونه فکر می کنه به افکار خودم لبخندی زدم.
درسته که دل خوشی از این عمارت و آدمهاش نداشتم اما این تغییر رفتار ارباب برام
عجیب بود.

درسته که به من دست نزده، اما چه بخواد و چه نخواد تا یک ماه زنش هستم.

نگاهی به صورت بی روحم توی آینه انداختم و توی دلم گفتم:
-کاری میکنم برای یه لحظه بودن با من له له بزنی آقا سامیار.

لبخند خبیثی به افکار خودم زدم و شروع کردم به آرایش کردن.
با ریمیل به مژههای بلندم حالتی دادم، خط چشم گربهای، سایهای که همرنگ پیراهنم
بود، رژ لب سرخ و روی لبهای گوشتیم کشیدم و در آخر عطری که خودم درست
کرده بودم روی بدنم کشیدم.
موهای لختم هم با اتو کنی صاف کردم تا شالقیتر بشه.

با شنیدن همهمهی مهمونا به سمت آشپزخونه دویدم تا به سروری جون کمک کنم.
نگاه خیرهی خدمتکارا لبخندی از سر رضایت روی لبهای سرخم نشوند.

71

از پشت سر چشمای سروری و گرفتم و با صدای آرومی گفتم:
اگه گفتی من کیام؟+ مگه میشه این عطر خوشبو و این صدای قشنگ و نشناخت؟ تو گندمک خودمی
دیگه.

لبخندی زدم دستام و از روی چشماش برداشتم. با دیدن من مالقه از دستش افتاد و
با دهن باز گفت:
+ پدر صلواتی خوشگل بودی خوشگل تر شدی. همهی چشما امشب روی توعن.
ای بابا سروری فکر کردی این پولدارا ما رو آدم حساب میکنند؟!+ غصه نخور دختر خوشگلم خدای ما هم بزرگه.
-بله.

72

+ هی دختر تو خدمتکار جدیدی؟
با پوزخند به حمیدهای که پشت سرم بود و داشت این حرف و میزد برگشتم که با
چشمای خیره به من زل زده بود.

کاری داشتی حمیده خانم؟انگار که به خودش اومده باشه اشارهای به سینی شراب کرد و گفت:
+ این و ببر بین مهمونا بچرخون.

چشمی گفتم و سعی کردم با ناز وارد جمع بشم. خدا خدا میکردم که با این کفشا
زمین نخورم.

نگاه خیرهی مردا رو روی خودم حس میکردم اما به روی خودم نمیاوردم .با چشم
دنبال ارباب میگشتم که با دیدن دوتا دختر که یکی سمت راست و یکی

چپ ایستاده
بود، و هر کدوم از دستاش و دور کمرشون انداخته بود جوش آوردم.
73

نمیدونم تو اون لحظه چه حسی داشتم. حسادت... ناراحتی... یا چی؟!
آروم و با ناز به سمتش قدم برداشتم و با کلی عشوه که نمیدونم از کجام درآوردم
بودم سینی رو به سمتش گرفتم.

انقدر گرم بگو بخند با دوستاش بود که من رو نمیدید.
+ سامیار بردار دیگه دست طفلی خشک شد.
-چی و؟

پسره اشارهای به من کرد. سامیار با دید من دهنش باز موند. ببند نرگس نره توش...
ایول گندم...

برای اینکه تحریک بشه در همون حالتی که خم بودم لبم رو به دندون گرفتم و به
چشمای سبزش خیره شدم. صورت قرمز و رنگ گردنی که ورم کرده بود من و بد
ترسوند. بیشتر عصبانی شده بود تا تحریک!

74

نگاهی به لبام کرد و به سمتم خم شد. همزمان با برداشتن جام شراب جوری که
خودمون بشنویم با صدای خش دار زمزمه کرد:
+ همین االن میری این لباس و از تنت درمیاری و تا آخر مهمونی توی آشپزخونه
میمونی.

تو دلم لبخندی به مردی که رگ غیرتش باال زده بود زدم. کور خوندی اگه فکر کردی

من این لباس و عوض میکنم. اون موقع که حمیده، حمیده میکردی باید به فکر
اینجاشم میبودی.

به آشپزخونه رفتم تا سینی دیگهای به سالن ببرم. اَه انگار تا من این سینیها رو چپه
نکنم دست بردار نیستن.

75

با هربار خم شدنم، سنگینی نگاهشو روی خودم حس میکردم.
از نفسهای تند و چشمای سرخش میشد فهمید که چقدر کفری شده نگاهی به.
چشماش کردم و با لبخند لبم رو به دندون گرفتم و به سمت آشپزخونه رفتم.

پوفف... من موندم این زنا چطوری با این کفشا رد میشن. به سمت

سرویس‌بهداشتی که طبقهی بالا بود رفتم تا به صورتم و گردنم کمی آب بزنم.

قدمهای شخصی که پشت سرم داشت میومد ترس توی وجودم انداخته بود.
نکنه طرف بهم تجاوز بکنه!؟ نه بابا...
برای اینکه متوجه نبودم نشن زود از توالت بیرون اومدم.

نگاهی به ارباب که من و به دیوار کوبونده بود کردم. هرم نفسهای گرمش داشت
دیوونهام میکرد.
+ مگه من نگفتم لباست و عوض کن ها؟ از کس زبون نفهم شدی؟

کراوات نازک طوسی رنگش و توی دستم گرفتم و خودم رو بهش نزدیک کردم.

-خودت گفتی باید به حرف حمیده گوش بدم؛ منم دستور اربابم و عملی کردم.

زبون خیسش و روی گردنم کشید و همین باعث شد تا آه ریزی بگم.

پیشونیش و به پیشونیم چسبوند و با صدای تحریک شده گفت:
+ جووون... دوست داری امشب کامل زنم بشی؟
لبم و به دندون گرفتم و اوهومی گفتم.

من و روی دستاش بلندم کرد و به اتاقش برد.
ارباب در و قفل نمی کنی؟من و روی تختی که به انتخاب خودم خریده بود انداخت.
درو قفل کرد و به سمتم قدم برداشت.

77

+ الزم نکرده هی یکی در میون ارباب و سامیار کنی. سامیار... من برای تو

سامیارم.
تکرار کن.

آب دهنم و قورت دادم و با صدایی که از ته چاه میومد گفتم:
سامیارلبخندی زد و در اتاق و قفل کرد. میدونستم اون پایین کسی.
متوجه نبود من نمیشه
برای همین خودم و به دست سرنوشت سپردم.

لباساش و به جز شلوارش درآورد. با دیدن باال تنه لختش دوست داشتم
بپرم و بوسه
بارونش کنم. پیراهنم و باال داد.
به چشمهاش خیره شدم. نگاه هردومون خمار بود. روم خم شد و شروع
کرد به لیس
زدن اللهی گوشم.

با یه حرکت سرش و خم کرد و لبهام رو به بازی گرفت. بدون هیچ
خجالتی دستم رو
الی موهاش بردم وبیشتر به خودم فشردمش و همین حرکتم باعث شد تا
جری تر
بشه.

صدای لب گرفتنامون کل اتاق و پر کرده بود.

با دست راستش چنگی به سینهام زد و با دست چپش شروع کرد به مالیدن
ک،ص*م.
پاهام رو ناخودآگاه از هم باز کردم که حرکت دستهاش تند تر شد.

خیسی الی پام و حس میکردم. شورت توری سفیدم و جر داد، با دستش لبههای
ک*صم رو باز کرد و زبونش رو به آروم لیس میزد.

حس لذت عجیبی توی بدنم بوجود اومده بود کنترل بدنم دست خودم نبود و هی باال
میرفتم و محکم کمرم رو به تخت میکوبیدم.

با این کاراش داشت من و دیوونه میکرد. آه بلندی کشیدم و شروع کردم به ناز کردن
موهاش.
نگاه خمارش و توی صورتم چرخوند. از دهنم درآورد و با صدایی که داشت میلرزید
گفت:
+ اجازه میدی خانمم میخوام اول از دهنت شروع کنم.

میدونستم قراره چه بالیی سرم بیاد اما حالم دست خودم نبود.
درد داره؟لبخند دخترکشی زد و گفت:
+ نمیذارم سفید برفیم درد بکشه.
با این حرفش دلم آروم شد.

ک*ی*رش رو جلو دهنم گرفت.
+ گندم یکم برام ساک بزن.

بوسی روی کالهکش زدم، زبون خیسم و از باال تا بیضههاش کشیدم که آه غلیظ
مردونهای کشید. با وجود ایکنه خیلی وارد نبودم سعی میکردم دندونام بهش نخوره.

+ لعنتی دهنت انقدر داغه... بهشتت چیه دیگه.
به لیس دوم نرسیده ک*ی*ر*ش رو از دهنم جدا کرد و خودش و بین پاهام تنظیم
کرد. نگاه خمارم و بهش دوختم و منتظر بودم که هر لحظه واردم کنه.

+ میبینی چقدر برات باد کرده؟ داره بی تابی اون نازت و میکنه.

آروم آروم همزمان با بوسه زدن هاش به بدنم واردم کرد و نگاه نگرانش و توی
صورتم چرخوند.
حس درد بهم دست داده بود. با ضربهای که زد جیغی کشیدم که سریع

روم خم شد و
لبهام و شکار کرد.
از درد به خودم میپیچیدم.
81

با گریه گفتم:
سامیار توروخدا تمومش کن دارم می میرم‌انگشت اشارهاش و روی لبم.
کشید و با اون یکی دستش به سینهام شروع کرد به
چنگ زدن.
صدای آه و نالههای من و آههای سامیار فضای اتاق و پر کرده بود.

داشتم لذت می بردم.
+ تو فقط ناله کن برام گندمم.
با حرفاش تحریکم میکرد و باعث میشد نالههام بیشتر بشه.
هر دوتا پاهام رو با وجود دردی که داشتم به دور کمارش حلقه کردم.
برای اینکه دردم نیاد آرون عقب و جلو میکرد.

لبخند بیجونی زدم تا هر دو با هم ارضا شدیم.
82

نگاهی به شاهکارش کرد و گفت:
+ زن شدنت مبارک خانم قشنگم.

با لذت نگاهی به خونی که بین پام بود انداختم. به خودم افتخار میکنم که تا االن
دست هیچ کسی به جز شوهرم به تنم نخورده. هه... شوهرم! شوهری که فقط یک
ماه من زنش هستم.

+ آه گندم، جدا از اینکه بهشت دلربات من و جذب میکنه، اینکه به دست خودم زن
شدی حس عجیبی بهم دست داده.

جونی برام نمونده بود و نمیدونستم چی باید بگم. سرم و روی سینهاش

گذاشتم تا
چشمهاش و نبینم.

انقدر با موهام بازی کرد که نفهمیدم کی خوابم برد.
83

***

سامیار

با لذت به دختری که به دست خودم زن شده بود خیره شدم. توی نگاه اول اون
چشمهای درشت عسلی، لبهای صورتی گوشتیش و موهای بلند زیتونیش دل آدم و
میبره.
لبخندی به خونی که روی مالفهی سفید بود زدم. گندم انقدر خسته بود که تا موهاشو

نار کردم خوابید.

لباسهام و تنم کردم و به مهمونی برگشتم.
جسمم توی جمع بود و روحم پیش گندم.
با ضربهای که مهران به کتفم زد گفتم:
+ چه مرگته، کتفم و شکوندی؟!

کجا بودی کلک+ به تو چه!.
+ بیا برم اون پشت بشینیم.

با مهران دوتا جام شراب برداشتیم و روی کاناپه نشستیم. طبق معمول شروع کردیم
به صحبت کردن دربارهی کار و بار.

با دیدن سحر دختر عموم، توی اون پیراهن کوتاه طالیی رنگ و سینههاش

که با هر
تکونی که میخورد نفسام تند شده بودند.

با جام شرابش بهمون نزدیک شد و گفت:
اجازه دارم پیشتون بشینم؟اشارهای به جای خالی کنار دستم کردم.
85

+ آره بشین.

در کمال ناباوری طوری روی پام نشست که چاک باسنش روی آلتم قرار گرفته بود.
الحق که اینکاره بود.
بی توجه بهش شروع کردم به ادامه دادن صحبتم با مهران.

با حالت مستی و لحن کشداری زیر گوشم طوری که هرم نفس هاش به بدنم
میخورد، دستش و ازیقه ی لباسم نوازشگرانه باال و پایین ناز میکرد و

گفت:

+ سامی...ار جوون خودم چطو...ره هوم؟

نگاهی به نوک سینههای صورتیش که از سوتین قرمزش بیرون زده بود انداختم. خدا
میدونه از سر شب چند نفر دستمالیش کردن.
با پوزخند گفتم:
86

+ چند نفر امشب دستمالیت کردن؟
خنده ی مستانه ای کرد.

جوری که فقط باسنش روی ک*ی*ر* م بود شروع کرد به مالوندنش به پایین تنم.
خداروشکر خانم جون به خونه عمو رفته بود و جمع خودمونی بود.
یه سیگار روشن کردم و زیر گوشش گفتم:

+ پاشو برامون برقص دختر عموی هرزه خودم.

چشمی گفت و به سمت دی جی رفت. بعد از دو دقیقه آهنگ عربی پخش شد. با لذت
یه پوک به سیگار میزدم و یه نگاه هم به سحر.
محو رقصیدنش شده بودیم. دروغ چرا خیلی هات میرقصید.

بدون هیچ خجالتی جلوی پام زانو زد و به موهاش تابی داد. یه نگاه انداختم دیدم
شورت نازک قرمزهمرنگ سوتینش پاش بود که فقط نوک چوچولش رو پوشونده بود
و از تنگی و تپلی زیاد لبههای کنارش سفید شده بودند.

سینههاش و از روی پیراهن به هم چسبوند و پشت به من شروع کرد به قر دادن. یه

نگاه به خودم که شق کرده بودم و به مهران که دستش و روی
ک*ی*ر*ش بود و
میمالید انداختم.

خداروشکر هیچ کسی هواسش به ما نبود.

به سمتم خم شد دستش و گذاشت روی دستههای مبل و با صدایی که از
ش*هوت
میلرزید نگاهی به سینههاش انداخت و گفت:
-دوست داری برات بلروزنمشون؟

این دختر اصالً شرم نداشت.
نگاهی به سینههای بزرگش که به زور توی سوتینش جا شده بود انداختم
.یه پک
عمیق زدم و توی صورتش فوت کردم.

چنگی به الی پاش زدم و گفتم:
+ آره ولی اینبار شرت و سوتینت رو برامون دربیار بعد بلرزون.

خندهی مستانهای کرد و گفت:
-شما امر کن ارباب!

از اینکه من و ارباب صدا میکردند خوشم میومد. بدون هیچ خجالتی جلوی چشم من و
مهران خم شد و شرتش رو درآورد، و پرت کرد توی صورت مهران.
مهران شرتش و بو کرد و با چشمهای خمار گفت:
-لعنتی چه بویی داره.

با آهنگ خارجی جدیدی که پخش میشد، سحر هم بدنش و هی تاب میداد.
با کفش زانو زد و در حالیکه سینههاش و می لرزوند وپاهاشم هی باز و بسته میکرد و
لپ باسنش و رخ میکشید.
به سمت مهران رفت و شروع کرد به مالوندن ک*ی*ر شق شدهی مهران.

-داداش اگر نمیکنیش من شروع به کار شم؟

با فکر خبیثی که به سرم زد دست سحر که مست و پاتیل بود و گرفتم و با مهران به
یکی از اتاقها رفتیم.
به مهران گفتم که در اتاق و قفل کنه و خودم سحر و پرت کردم روی تخت وقتی.
خودش پایهست چرا بهش حال ندیم؟!

انقدر مست بود که فقط میخندید.
جلوی چشمای خمار مهران پیراهن توی تنش و جر دادم. چشمهای مهران برقی زد و
گفت:
-اووف داداش این دیگه چیه؟

پوست گندم، کمر باریک، سینههایی که به زور توی سوتین جا شده بودند و ک*ص

تپل.
لبم وبا زبونم تر کردم و روی سینههاش کشیدم.

90

آهی از سر لذت کشید که که مهران و از خود بی خود کرد. سریع لباسامون
و
درآوردیم.

سامی بذار اول من شروع کنم+ حله..
یه سیگار روشن کردم و به دختر عمویی که بدنش و به راحتی حراج
گذاشته بود نگاه
کردم. این کجا و گندم معصوم من کجا.
با صدای ضربههایی که مهران با انگشتش تو ک*ص سحر تلمبه میزد به
خودم
اومدم.
-سامی سینههاش با تو.

ای به چشمی گفتم و به جون سینههای گردش افتادم. با وجود اینکه تازه کمرم خالی
شده بود اما نمیتونستم این طعمه رو از دست بدم.
سیلی به سینهاش زدم.

+ من کی توام؟
91

خندهی شهرتی کرد و زمزمه کرد:
ارباب من‌آلتم و تو دهنش گذاشتم، اونم از خدا خواسته شروع کرد به...
خوردن.

چشمم به دور دهن مهران که بخاطر آب سحر خیس شده بود افتاد که با لذت زبونش
و دور دهنش میچرخوند و با چشمهای بسته هی میگفت:
-آخ لعنتی آبشم خوشمزهست.

من با وجود این همه سکسی که داشتم تاحاال آب هیچ دختری و نخورده بودم، اما
دوست داشتم یه تجربه داشته باشم. عوضی انقدر با لذت میخورد آدم هوس میکرد.
92

+ مهران بیا جاهامون و عوض کنیم.

سیگار و خاموش کردم و دو تا یخ از توی لیوان برداشتم. مهران با شیطنت گفت:
چی کار میخوای بکنی سامیار؟+ نگاه کن و یاد بگیر.

یکی از یخها رو هول دادم توی چوچولش و اون یکی هم هول دادم تو باسن تپلش.
از لرز کمرش و بااال پایین میکرد و محکم میکوبید به تخت.
-آخخخ سرده سامی...ار.

بیتوجه به سحر به مهرانی که چشماش سرخ شده بودند گفتم:
+ هووی قورت دادی ک*ص دختر عمومو. نظرت درباره س*ک*س سه نفره چیه؟

برق توی چشمهاشو میشد دید. کالفه دستاش و داخل موهاش کرد و گفت:
بیا از یه سوراخ بکنیم93 .

+ عقب یا جلو؟
-عقب.

مهران دراز کشید و ک*ی*ر*ش و دم سوراخ گذاشت. یه تف کف دستش انداخت و
شروع کرد به مالیدن ک*ص سحر.
برای جلب توجه یه قسمت از تپلی ک*صش و اصالح نکرده بود.

+اووف پسر بکش کنار دستت و.
خم شدم و زبونم و توی نازش کردم.
بعد ازاینکه مهران ک*ی*ر*ش و وارد کون تپل سحر کرد، منم پاهاش و رو دوشم
انداختم و از کنار آلت مهران بی توجه به دردی که قراره سحر بکشه یه ضربه وارد
کردم.

آه غلیظ مردونهی ما و نالهی سحر با هم قاطی شد. من عاشق آه و نالههای زنایی
هستم که زیرم جر میخوردن.

چهار تا از انگشتام و وارد چوچولش کردم و شروع کردم به عقب و جلو کردن، با یه
دستم هم سینههاش و میمالیدم و تند تند لیس میزدم.

اووف سامی نمیدونی چه حالی میده وقتی ک*ی*ر*ت رو ک*ی*ر*م مالیده‌میشه.
+ خوشت اومده ؟
-آره تند تر بکنش.

صدای برخورد بیضههام به ک*ص سحر کل اتاق و پر کرده بود. با دستم آبی که از
چوچولش سرازیر شده بود و برداشتم و شروع کردم به خوردن.
+ آخخخ لعنتی چه خوشمزهست دوست داری خودت یکم بخوری؟
اووم آره بده95 .

یکم از آبش و برداشتم و ریختم تو دهنش اونم زبونش و روی انگشتام میکشید.
-سامی آب من داره میاد یه تلمبهی محکم بزن زود باش.

+ مال منم داره میاد.

به ثانیه نشده هر سه ارضا شدیم .من ک*ی*ر*م رو کشیدم بیرون و آبم و روی
شکمش خالی کردم.
انقدر بی حال بودیم که همونجا با هم خوابیدیم.

الحق که دختره همون مادره. یه جورایی اون من و با س*ک*س آشنا کرده بود.
هه یادم نیست چه سالی بود ولی این و میدونم که تولد سحر بود. عمو ناتنیم من و
فرستاده بود تا از زن عموم یخ بگیرم؛ طبق معمول میخواست مست کنه.

با دیدن کون سفید و تپل زن عموم که خم شده بود و داشت از توی یخچال میوه
برمیداشت بزاق دهنم جمع شد. عموم هیچوقت به پوشش و رفتار زنش و سحر

کاری نداشته و یکی از دالیلی که دخترش پارهست هم همین روشن فکریشه.

تو اون سن ک*ی*ر*م با وجود کوچیکیش مثل االن کلفت بود.
اونشب و خونه عموم اینا مونده بودم تا با سحر بازی کنم درصورتیکه نقشهها کشیده
بودم.

عمو عین جنازه ها رو مبل خوابید و ما تو اتاق خواب خودشون.
زن عمو بین من و سحر خوابیده بود. اووففف هیچوقت فراموش نمیکنم اون شب و،
پیراهن خواب صورتی جیغ توری پوشیده بود که نمیپوشید بهتر بود. فقط شکمش و
پوشونده بود. بدون شرت و سوتین.

جنده خانم از قصد روی کمر خوابیده بود و پاهاش و باز گذاشته بود مثالً هوا بخوره
خخ.
بعد از اینکه حس کردم خوابیدن رفتم بین پاهاش نشستم تا ببینم یه ک*ص واقعی
چه شکلیه، دقیقاً مثل مال سحر بود، اما برای اینکه تابلو نشه زود سر جام دراز
کشیدم.

ریا نباشه یه بار تو همون سن وقتی سحر حموم بود قایمکی دیدش زدم.

زنیکه ک*ص ...درکمال ناباوری روی پهلوی راستش به سمت من خوابید و پاش و
روی قسمتی که ک*ی*ر من بود گذاشت.
آخخخ منم ندید بدید سرم و جوری تنظیم کرده بودم که لبم روی چاک سینهاش
بیفته.
غرق لذت بودم، رونشو روی ک*ی*ر*م باال پایین میکرد. بد شق کرده بودم و
شلوارم داشت پاره میشد.

تابلو بیدار بود چون هی خودش و جلوتر میاورد تا لبام کامل جا بیفتهه. با دستام
ک*ص گندهاش و میمالیدم.
از قصد تو گوشش گفتم:
+ خوش به حال عمو که هرشب جرت میده کاش من جاش بودم.
بیصدا خندید و کمکم میکرد تا انگشتم و توش بکنم. اووف خیلی داغ بود مثل گندم.

سه تا از انگشتام و گرفت تو دستشو کرد تو واژنش.
وقتی از ک*ص*ش روی پاهام آب میریخت اول فکر کردم داره شاش میکنه.
اون شب تازه فهمیدم سیخ کردن چجوریاست...

***
گندم

با دیدن جای خالی ارباب هراسون بلند شدم. از دردی که زیر دلم پیچیده بود لبم و به
دندون گرفتم تا صدام آخم بیرون نره.
99

بعد از دوش کوتاهی که گرفتم لباسهام و به تن کردم و از اتاق خارج شدم.
پاهام به سمت آشپزخونه میرفتند اما با چشمهام دنبال ارباب میگشتم.
نکنه کارش با من تموم شده حاال ولم کرده؟
نه... نه... من زنشم اون هیچ وقت به من خیانت نمیکنه.
بی سر و صدا به اتاقم رفتم تا از شر این پیراهن مسخره خالص بشم.

***

با دیدن سحر دختر عموی ناتنیش که پیراهن مردونهی سامیار و به تن کرده بود،
چشمام داشتند از حدقه در میومدند.

100

از روزی که پام و توی این خونه گذاشتم، خانم جان مثل پروانه دورش میچرخید و
میگفت چه بخوای چه نخوای عروس خودمی. پشت میز ناهارخوری کنار ارباب
نشسته بود.

سحر تا جایی که میدونم بیست و سه یا چهار سالشه. مثل من قد کوتاهی داشت،
چشمهای گربهای سبز، لبای پروتز شده، موهای اکستیشن شرابی و پوست گندمی.
دروغ چرا، هیکل توپی داشت. جوری که همهی خدمتکارا بهش حسادت میکردند،
گرچه بعضی از خدمتکار میگفتند سینههاش عملی هستند.

هی خدایا، مردم از پول زیاد دست به چه کارهایی که نمی زنند.

به سمت سالن حرکت کردم و بی توجه به خندهها و شوخیهای بینشون
ظرف نون رو
جلوی ارباب گذاشتم.
ارباب بی معرفتی که من و صیغه نمیکرد سنگین تر بود.
بغضم گرفته بود. با وجود سحر حتی نیم نگاه هم به من نانداخت.

101

تیری زیر دلم کشید که آخ بلندی گفتم. باز هم بهم توجه نکرد.

میخ چشمهایی سبزی شده بودم که توی دیدار اول دلم من و برده بودند.
با صدای سحر از افکار خودم بیرون اومدم.
+هوی دختره.
اخم کردم. درست یه رعیت هستم ولی کسی حق بی احترامی به من نداره
.چینی به

بینیم دادم و با تن صدای آرومی گفتم:
گندم هستم+ چی؟؟!.
اسم گندمه!+ گندم؟

بلند زد زیر خنده. ضربهای به شونهی ارباب زد و گفت:
+ وای سامی این چی میگه؟
بعد رو با من وسط خندههاش گفت:
102

+ کی این اسم مسخره رو روت گذاشته؟ حاال گرچه خیلی هم مهم نیست.
بعد از کامل شدن جملهاش ارباب و سحر به عالوه دوستش؛ برعکس خانم جان زدند
زیر خنده.
با چونهای که میلرزید با اجازهای گفتم و سالن رو ترک کردم.

درسته که جایی و نداشتم اما نمیتونستم نادیده شدنم رو ببینم

.نمیتونستم ببینم زن
ارباب هستم و به من بی توجهی میکنه.

با عصبانیت به آشپزخونه رفتم و قرص مسکنی خوردم. توجهی به حرف خدمتکارا که
منو هرزه خطاب می کردند نکردم.
-دارم برات ارباب...

رفتم تو اتاقم و شروع کردم به کوتاه کردن پیراهنم. به اندازه سه انگشت به داخل
دوختم و سه دکمه ی اولم و باز گذاشتم.
روسریمو درآوردم و موهای بافتم و باز کردم.
درسته که تا یک ماه زنشم اما به جز من نباید به زن دیگه ای توجه کنه.

برعکس پولدارها که برای مسافرت لباسهاشون و توی چمدون میچینند، بقچهای که

سرور جون برام دوخته بود و باز کردم. سه تا روسری، دوتا ساپورت مشکی و
لباسهام رو داخل بقچه گذاشتم و به طبقه باال رفتم.

نگاهی به سالن انداختم. خبری از دوست ارباب نبود. خانم جان هم بدون شک باز
گرفته خوابیده. بخاطر قرصهایی که میخوره همهاش خوابش میگیره.
ههه... سحر هم که با همون پیراهن مردونهی ارباب که به زحمت باسنش و پوشونده
بود روی پای ارباب نشسته بود و دم گوشش هی وز وز میکرد... اون ارباب هوس باز
هم با چشمهای خمارش از روی لباس سینههای سحر و چنگ میزد.
سیرمونی نداره.

خودم و مشغول به کار نشون میدادم اما زیرچشمی نگاهم به اربابی بود که دستش رو
الی پای سحر گذاشته بود و از لباش کام میگرفت.
دشتهام و مشت کردم تا از عصبانیتم کم بشه.

+گندم بیا یه لحظه.
خوشحال از اینکه اسمم رو صدا زد به سمتش پرواز کردم. سر به زیر با گونههای
سرخ شده گفتم:
-بله ارباب؟

+یه شیشه ویسکی، دوتا لیوان و یه ظرف یخ بیار اتاق من.
-چشم ارباب.

مرتیکهی احمق حتی متوجه لباسم نشد. هوس باز...

مسیر رفتن سحر و سامیار و دنبال کردم. دخترهی هرجایی... زود از آشپزخونه چیزایی
که گفته بود و تقی به در زدم.
با صدای خشنش گفت:

+ بیا تو.

لبخند تلخی زدم و در و باز کردم. با دیدن صحنهی روبهروم...

***

سامیار

دستمو روی خیسی لبش کشیدم و منتظر نگاهاش کردم. داغ شده بودم...

یقهی لباسشو گرفتم و به سمت خودتم کشیدم. روم که افتاد این بار نوبت من بود که
به جون لباش بیوفتم.

پیراهنم تا لپ باسنش بود. چنگی به کونش زدم که حین لب گرفتن خندید و اوومیی
گفت.
دستامو روی سر شونهها و بازوی لختش میکشیدم.

لبای همو که ول کردیم، لباش روی قفسهی سینهام نشست. بوسههای ریز و لیسی که
میزد باعث میشد آه مردونه بکشم.

آروم میبوسید. کارشو حسابی بلد بود لعنتی...

تیشرت رو از تنش در آوردم و سوتینش رو جر دادم. بلند خندید و گفت:
ـ جوون... دیگه چیکار میخوای بکنی؟

منم که حسابی حشری شده بودم با صدای بم گفتم:
+ میخوام خودتم جر بدم...

باز خندید و چیزی نگفت. با گازی که از نوک سی*نهاش گرفتم جیغ کشید زبونمو.
زیر سینهاش کشیدم که ناله کرد و موهام رو چنگ زد...
_ آخ...

نوک سینهاشو فشار دادم و گفتم:
+ دردت گرفت؟ ولی باید خیلی تحمل کنی... میدونی که من الکی الکی خالی نمیشم!

خندید و چیزی نگفت. از اینکه شب قراره گندمم جر بدم بدجور شنگول بودم.
فقط میخواستم بدونم کدوممون بهم بیشتر حال میده. گندم تنگ بود ولی سحر خوب
میدونست چی کار کنم نت حشری تر بشم.

توی یه حرکت برش گردوندم. حاال اون زیرم بود و من روش...

با یه حرکت مردونگیمو داخلش کردم از درد جیغی کشید. شونهاش و گازی گرفتم.

108

با دیدن گندم توی چارچوب در که با دهن باز داشت ما رو نگاه میکر خشکم زد.
دوست نداشتم من و تو اون موقعیت ببینه، اما باید دست پیش و بگیرم.

بیتوجه به بدن لختمون که روی هم بودند. از روی سحر بلند شدم و بلند جوری که
بترسه داد زدم.

+این اتاق در نداره؟ اصالً کی بهت اجازه داد وارد بشی ها؟
بدون اینکه اجازه بدم تا حرفش رو بزنه سینی و از دستش گرفتم و یه سیلی به
صورتش زدم.

میدونم... بیرحمی بود اما باید حدش و بفهمه. درسته که زنمه ولی دلیل نمیشه
سرش و مثل گاو بندازه بیاد داخل.

+ سحر پاشو خودت و تمیز کن برو خونه تون. خستهام حوصله ندارم.
109

خوب میدونست وقتی من عصبانیم نباید به پر و پام پیچه برای همین اعتراضی نکرد
و رفت.

***

با دیدن گندم که داشت میز و آماده میکرد لبخند شیطانی زدم.
کی جز من و اون توی سالن نبود.

چنگی به باسنش که خم شده بود و تو دیدم بود زدم و زیر گوشش گفتم:

+ وقتی همه خوابیدند میایی اتاقم.
لبش و به دندون گرفت. بدون اینکه به ستم برگرده دستش و گذاشت روی دستم و از
کونش جدا کرد.
زیر لب گفت:
سیر مونی نداری؟110

ابروهام و باال انداختم و نچی گفتم.

***

مرتیکه ی هوس باز...
پیراهن توی مشکیمو تنک کردم. رژ لب سرخم و به لبم کشید و عطر مخصوصم و
زدم.

بعد از تق اول صدای خش دارش اومد.
+ بیا تو.

111

نگاهی بهم کرد و یه پوزخندی کوچیک زد و گفت:
+ کجا خانوم کوچولو باید برای اشتباهی که کردی یه تقاص کوچولو پس هم بدی.

به سمت در دویدم، دستم به اهن سرد دستگیره برخورد کرد، هرچی باال پایینش
میکردم در باز نمیشد، قفل بود .
ضربه آرومی به در زدم و با ترس رو پاشنه پام چرخیدم و به در تکیه زدم .
خیلی خونسرد ایستاده بود و بهم خیره شده بود.
یه قدم به طرفم برداشت و اخم ریزی کرد.

نزدیکم اومد و تو یه حرکت منو انداخت رو کولش انداخت و به سمت تخت رفت.
کل شجاعتم جمع کردم، جیغی کشیدم و پاهامو کوبوندم تو شیکمش که یه لحظه خم
شد و با عصبانیت پرتم کرد رو تخت و روم خیمه زد.

پاهامرو با پاهاش قفل کرد و با یکی از دستاش دوتا دستامو باالی سرم نگه داشت تا
نتونم تکون بخورم .

سرمو تکون دادم و با صدای بغض آلودم گفتم:
-بزار برم التماس میکنم، بزار برم.

صورتشو نزدیک صورتم اورد لبای داغش رو، رو لبهام گذاشت .
همون لحظه اشکام صورتم رو خیس کردن و هق هقم تو گلوم خفه شد.

سرمو تکون دادم که با یه دستش موهام رو گرفت و سرم رو نگه داشت و به کارش
ادامه داد.

بعد چند دقیقه ازم فاصله گرفت و با چشمهای وحشیش به چشمای اشک آلودم خیره
شد.
موهام رو ول کرد و به سمت لباسم رفت.

دستاشو روی رونام کشید و با چشمای خمار گفت:
+ جووووون چه لباسشم واسه من کوتاه کرد... اووووففففف چه پاهایی...
برم گردوند و دو تا سیلی به باسنم زد که از درد جیغی کشیدم.

با یک فشار ویبراتوری که دستش بود و داخل بهشتم کرد از لذت آهی کشیدم و مالفه
رو چنگ زدم.

بین پاهام خیس خیس شده بود و ک*ص*م نبض میزد.
با اخم گفت:
+ برگرد
نگاه خماری بهش انداختم و با ناتوانب پشتمو بهش کردم. دستشو چاک باسنم
کشید و لبخ هاشو باز کرد و تفی روش انداخت.

دوتا گویی نقره ای فلزی از کمرش آورد و با زور داخل سوراخ باسنم کرد از سردیش
تنم منقبض شد.
از درد توی چشام اشک جمع شده بود بازومو گرفت و با خشم بلندم کرد.

روم خیمه زد و پاهامو باز کردم. دستامو دور گردنش حلقه کردم که مشغول لب گرفتن
ازم شد و مردونگی کلفتش روی بهشتم کشید.
از ترس ک*ص*م خشک شده بود.

+اوف... اینکه هنوز خشکِ... اما طاقت ندارم صبر کنم تا خیس بشه! بذار یه بارم
خشک حال کنیم!

و مردونگیشو داخلم فرستاد که از درد آهی کشیدم و پاهام محکم دور تنش قفل شد.
کمی صبر کرد و بعد پر شهوت گفت:

+ آخخخخ وای که این تنگی تو آخر منو دیوونه میکنه.

بیقرار خودم رو تکون دادم که فهمید و ک*ی*ر*ش و تند تر مالید .بدنمون داشت
آتش می گرفت.
انگشت فاکش رو روی ک*ص*م لرزوند که ناله ریزی کردم و برای اینکه صدای آهم
به بیرون از اتاق نره، لبمو گاز گرفتم.

با شهوت و صدای لرزون زیر گوشم گفت:
+ خجالت نکش عزیزم ناله کن با اون صدای قشنگت برا آه بکش...

لبم و ول کردم و آه غلیظی گفتم.

زیر لب "جونی" زمزمه کرد و انگشتش رو واردم کرد. دستام رو دور گردنش حلقه
کردم و ازش جدا شدم. با نفس نفس پیشونیم رو به پیشونیش چسبوندم و تو
چشمهای خمار از شهوتش خیره شدم...

نگاهشو به قفسه سینه ام و چاک سینه هام انداخت که حسابی توی چشم بودن.

دستشو آورد باال و روشون قرارداد که گرماشون آتیشم زد. حرارت بدنش بدجوری باال
رفته بود.
وقتی که شلوارشم از پاش درآورد و مردونگی بزرگش حسابی توی شورتش داشت

نفس کم می آورد برام تایید شد.

دستم رو الی موهاش فرو بردم و گردنشو به سمت خودم نزدیک کردم.

116

لبهام رو آروم روی لبهاش گذاشتم و بوسیدمش، عمیق و پر هیجان به بوسیدنم
ادامه داد، دستش رو روی شونههای برهنهام کشید و نفسم رو تو سینه حبس کرد...

گواه ها رو از تو کونم در آورد.
+ شل کن خوشگلم...

با گریه گفتم:
-نه سامیار از پشت نه...

به هق هق افتادم که پوف کالفه ای کشید، کف دستش رو نوازش وار روی بهشت
صورتیم حرکت داد.
کم کم شل شدم. حس خوبی بهم دست داد.یه ریتم یک نواخت میرفت جلو...
انقدر این کارو کرد که صدای شلپ شلوپ واژنم از خیسی زیاد به گوشم رسید.
117

روی بهشتم خم شد و از وسط پاهام به چشم های خمارم نگاه کرد...
لبخند پر هوسی زد زبونشو روی ترشحاتم کشید که آه بلندی کشیدم و خودم رو
تکون دادم وو مالفه رو چنگ زدم.

زبونشو داخل فرستاد و با لب هاش میک میزد. داشتم از شدت شهوت جون میدادم!
سرش و بیشتر فشار دادم که چنگی به رونم زد.

انقدر میک زد که آبم با شدت بیرون ریخت.

از کنارش تیشرتشو برداشت و صورتش رو پاک کرد.
دست هاشو روی سینم قفل کرد. مردونگیشو به واژنش مالید تا خیس بشه.

خمار نگاهش کردم که سر مردونگیشو اروم اروم وارد کونم کرد.
چشماشو با لذت بست و جووونی زیر لب گفت.

118

پاهامو به دو طرف گردنش انداخت و تند تند چند تا تلمبه زد تا اینکه هر دو ارضا
شدیم.
ک*ی*ر*شو بیرون کشید و آبش و روی سینه هام خالی کرد.
روم خیمه زد و لبم بوسید.
+ عالی بود خوشگلم.

جوابم لبخند تلخی بود.
+ برو تو اتاقت یه دوش بگیر و استراحت کن.

با بغض لباسمو تنم کردمو به اتاقش که تازه بهم داده بودند رفتم.
توی حموم تا میتونستم با آب داغ و کف بدنم و شستم.

***

119

گندم

دستی از پشت دورم حلقه شد شکه شده به دستای مردونهای که دورم حلقه شده بود
نگاه کردم تا اومدم سرمو برگردونم نفسهای داغش پوست گردنمو سوزند بعدشم

لباشو روی گردنم حس کردم.
زبونش و رو گردنم حرکت داد و اومد باالتر و رسید به پشت گوشم عمیق بو کشید
بعدم الله گوشم و به دندون گرفت که ناخودآگاه آه ریزی کشیدم...

روی گوشم حساس بودم.
+ آههه توروخدا بذار بخوابم سامیار خستهام.
اللهی گوشم و میک زد و گفت:
-سکس واسه من شب و روز نداره. تمکینم کن!

حولهی تنم و باز کرد و با لذت از گردن تا الی پام و لباس زد.
روی واژنم موند و لیسی زد.
سرشو بین پام فشار میدادم و اونم با این کارم جـرّی تر میشد. این یعنی یه نقطه
ضعف ازش...

وقتی سرشو باال آورد و نگاه خمارش و بهم دوخت فهمیدم نوبت منه که یه حال
اساسی بهش بدم.
جلو پاش زانو زدم و آلت بزرگش که رگاش برجسته شده بود و تو دستم گرفتم و با
لذت ت*خ*ـم*ا*ش*و لمس کردم که یهو سرمو باال گرفت و کلشو کرد تو دهنم و
آه مردونهای کشید.

+ لعنتی خیلی خوبی تو.
هه میدونم این و ببه همه میگه اما من از اینکه ازم تعریف میکرد خوشحال شده
بودم.
شروع کرد به تلمبه زدن تو دهنم و همزمان از باال خم میشد و نوک سیخ شده
سینههای صورتیمو با دستش فشار داد...
121

سینههامو محکم فشار میداد و با شدت تلمبه میزد که یهو از دهنم بیرون کشید.

پاهام و از هم باز کرد و شروع کرد به لیس زدن.
دستم رو الی موهاش بردم و جیغ زدم:
+ سامی تندتر... دارم ارضا میشم زود باش.
تا این حرف رو شنید دست از کارش کشید و بلند شد.

نگاه خمارم به دور لبای خیسش دوختم.
گندم تو رو روزی هزار بارم بکنم تنگی دختر ازت سیر نمیشم‌لبم رو کوتاه.
بوسید و بلند شد. مردونگی شق شدهاش و روی چاک ک*ص*م چند با باال و پایین کرد.

با ناله اسمش رو صدا زدم که فقط کالهکش رو واردم کرد ولی زود درآورد.
+ اذیتم نکن سامیار.

نیشخندی زد و دوباره کارش و تکرار کرد.
با ناله اسمش رو صدا زدم که خشکش زد. دیگه یافتم تموم شده بود.

چند ثانیه بعد یهو کلش رو واردم کردم. جیغی از سر درد کشیدم که انگار به خودش
اومد.

روم خم شد و گفت:
- لعنتی وقتی اینجوری صدام میکنی روانی میشم.

کمی بعد که بهش عادت کردم ضربهاش رو شروع کرد. صدای نالههاش کنار گوشم
خمار ترم میکرد....
من عاشق نالههای این مرد هستم.

***

سامیار

124

با قدرت تموم بهش ضربه میزدم.
بیشتر ازش خوشم میومد چون تنگ بود و سفید ...
میتونستم باهاش ،شهوتم و هر وقت که بخوابم خاموش کنم. هرچه بیشتر بهش
ضربه میزدم فرقی به حال سوراخ تنگش نمیکرد.

میخواستم جرش بدم... اما انگار حاال حاال ،قصد گشاد شدن نداشت و چه بهتر از
این برای ک*ی*ر کلفتم...

نزدیکای ارضا شدنم بود که ،سرعتمو بیشتر کردم و خودمو توش خالی کردم...
نفسی کشیدم و رو تنش افتادم....

به خودم که اومدم ...دیدم چه بالئی سرش اومده و چه دردی کشیده از روش بلند
شدم و کنارش افتادم.
حالم خیلی خوب بود. بغلم کشیدمش و با موهای زیتونی رنگش بازی کردم.
از درد ضربههای اخرم اشکش در اومده بود و ناله هاش تموم نمیشد هنوزم داشت
گریه میکرد ...
125

دستم و زیر پاش انداختم و بغلش کردم و به سمت حموم بردمش...
دوش آب گرم و باز کردم و آروم تنشو زیر اب گرم شستم.
به چشمای خوشرنگ اشکیش نگاه کردم.

یهو بغلم کرد و گفت:
+ سامیار دوست دارم!
شوکه از بغلم بیرون کشیدمش.
درسته که بهم آرامش میداد اما من هیچوقت باهاش یک عمر نمیموندم.

اخمی کردم و وقتی داشتم از حموم به بیرون میرفتم گفتم:
-حرفی که زدی و فراموش کن تو فقط یک ماه زن منی و تمام.

***
126

گندم

از حرفی که زد جا خوردم. اگه منو دوست نداشت پس برای چی صیغهام کرد.
هه پیش خودت چی فکر کردی گندم احمق که عاشقت میشه خیر...

همین فردا صبح از اینجا میرم و پشت سرممم نگاه میکنم.

بدون اینکه خدمتکارهای دیگه متوجه بشن کنار سرور که روی زمین نشسته بود و
سبزی پاک میکرد نشستم.
سرم و روی شونهاش گذاشتم و با بغض گفتم:
127

سروری جون، خودت که میدونی اگه تو، توی این خونه نبودی من تا االن هزاربار ازبی کسی مرده بودم.
+ این چه حرفیه دخترم آخه. یه جوری حرف میزنی انگار قراره برای همیشه از اینجا
بری.

با تن صدای پایینی دم گوشش گفتم:
سرور جون اینجا دیگه جای من نیست. میخوام از اینجا برم+ وا! دختر.

خل شدی؟ کجا میخوای بری؟ اصالً کجا رو داری که بری.
گوشهی روسریم رو توی دستم مچاله کردم و با گریه گفتم:

میگی چی کار کنم سروری؟ ارباب به منی که به طور شرعی و قانونی زنش هستم‌توجهی نمیکنه و با دختر عموی ناتنیش میخوابه.

+ دخترهی خیره؛ اگه قبلش با من مشورت میکردی مطمعن باش بهت اجازهی
همچین کاری نمیدادم.

خب چه میدونستم اینطوری میشه‌روی موهام بوسهای کاشت..
+ حداقل از ارباب اجازه بگیر. به هرحال شوهرته.
-غلط کرده... خودش بره با این و اون، اونوقت من زانوی غم بغل بگیرم.

با دست زد روی گونهی سفیدش که سرخ شد.
+آخه من به تو چی بگم دختر. بدون اجازه مگه میشه؟

آره میشه+ خیلی خب پاشو تا کسی ندیدتت برو خونهی افسانه. من.
خودم میام بهت سر
میزنم.
لپش و بوس کردم و بقچهام رو زیر بغلم زدم.

قدم اول و برنداشته صداش اومد.

+ خانم کجا تشریف میبرند؟ اون هم بیخبر.
129

سرم رو به سمت صدا چرخوندم و به چشمهای سبزاربابی که با حرص این
سوال
کرده بود زل زدم.
خانم جانم با پوزخند من و نگاه میکرد.
با قدمهای بلند خودش رو به من رسوند.

من هم که مثل میخ کوبیده شده سرجام ایستاده بودم.

+ مگه با تو نیستم ها؟!

همه با شنیدن داد و بیدادهاش به سمتمون اومدند. عدهای از سر لذت پوزخند به لب و
بعضیهام با صورت نگران نگام میکردند. خانم جان هم به نوهای که سر زنش داد
میزد افتخار میکرد.
-من...م...

با سیلی که به صورتم زد روی سرامیکهای مرمر افتادم.

130

موهام رو دور دستاش پیچید و کشون کشون از پلهها باال برد. با دیدن کمربندش که
از شلوارش درآورد اول فکر کردم قراره رابطه داشته باشیم ولی شروع کرد به کتک

زدنم.

+ فکر کردی صیغه م شدی یعنی عاشق سینه چاکتم؟ نخیر تو رو عقد کردم تا
همخوابم بشی... که تمکینم کنی.

جلوی خودم و گرفتم تا گریه نکنم. آبرون جلوی همه مردا و زنا رفته بود. این مرد حتی الیق دیدن اشکهای من هم نیست. ضربههای متعددی که پشت سر
هم به کمرم میزد بس نبود، با کفشهای برق مردونهاش به پهلوم لگد میزد خیلی.
جلوی خودم و گرفتم تا آخ نگم.

131

تنها کاری که از دستم برمیومد این بود که با دستهام صورتم و بپوشونم تا کبود

نشن.

اما ارباب با بی رحمی دستم رو پس زد در حینی که موهام و دور دستش تاب میداد
توی صورتم نعره زد:
+ واسه من پا به زمین میکوبی آره؟
-سام...ی...ار توروخدا. سرم درد گرفت.

+ سامیاااار و کوفت! من ارباب توام. من تو رو واسه یه ماه صیغه کردم ...تا تموم بشه
زیر خواب منی و بعدش هری... حالیت شده یا با لگد بهت بفهمونم؟

بدون اینکه موهام و ول کنه، کمربند و بیشتر دور دستش پیچید و سه ضربه به صورتم
زد.

باورم نمیشه... دخترونگیم، دنیام و گرفت و من و طرد کرد. آخه کی میاد با یه دختری
که برای یک شب زن صیغهای بوده ازدواج کنه؟ اون هم توی روستای ما، که سرما
میخوری همه میفهمند.

***

بیحس چشمهایم و باز کردم. کی شب شده بود؟! یعنی انقدر زیاد خوابیدم بودم؟
صحنههای کتک خوردنم مثل فیلم از جلوی چشمم رد شدند. تشنهام بود و نای بلند
شدن نداشتم.
بلند سروری جون و صدا زدم.
با باز شدن در و قدمهایی که به سمت تخت میومد ناله کردم:
سروری جون؟با صدایی که بخاطر گریه دورگه شده بود دستم رو گرفت گفت:
+ جانم دختر خوشگلم چیزی میخوایی؟

بیجون گفتم:
چرا گریه میکنی؟ برای چی من و بیدار نکردی االن خانم جان از من ناراحت میشه‌که کار نمیکنم.
با چشمهام دستش رو که نوازشگرانه روی سرم میکشید دنبال کردم ولی توی اون
تاریکی نمیتونستم صورتش و ببینم.
-سروری چراغ و چرا روشن نکردی؟

برخورد دستش به گونهاش و حس کردم. با گریه گفت:
+ گندم مادر واقعاً هیچی نمیتونی ببینی؟
گیج گفتم:
یعنی چی؟ میگم چراغ و روشن کن+ گل من، ساعت یک ظهره هوا هم. روشنه.
چی؟با وجود دردی که توی بند بند بدنم پیچیده بود نشستم.
+ بشین دخترم بلند نشو.

باورم نمیشد یعنی واقعا کور شده بودم؟ برای همیشه؟
زن شدنم بس نبود االن کور هم شدم. با تمام وجودم زجه میزدم. باعث بانی کسی
که با ماشین مامان و بابام تصادف کرده بود و لعنت میکردم. سوزش دستهام برای
دردی نداشت. قلبم شکسته شده...
+ دخترم گریه نکن میری دکتر خوب میشی؟

فقط با شنیدن صدا میتونستم حدس بزنم کجا ایستاده.
چی میگی سروری جون؟ کی دیگه منِ کور و میگیره+ای وای. دختر کفر.
نگو شوهرت ازت عصبانی بود...
-گه خورد که عصبانی بود.

من چه میدونم مگه من سواد دارم؟ من نمازم و به زور میخونم. واسه خودش یه‌چی به عربی خوند و رفت...

***

سامیار

پشت در اتاق ایستادم تا حرفای گندم و بشنوم.
من روی گندمم دست بلند کردم. لعنت به من که نمیتونم توی روی خانم جون
وایستم.
اگه پای ارث وسط نبود دست گندم و میگرفتم و از توی این دهات میزدم بیرون، اما
من میتونستم با این پول آینده خوبی برای خودم بسازم.

بخاطر حرفهای خانم جون حتی نتونستم زنگ به دکتر بزنم تا بیاد معاینهاش کنه.
ببخشید گندمم هیچ کاری از دستم برنمیاد، حاللم کن!

با شنیدن حرف سرور که میگفت:
+ چشم عسلی من، دختر قشنگم، خانم جان...

خانم جان و چی؟ باز میخواد مثل روز اول من و بندازه انباری؟ انباری که موش وسوسک توش جون میدند؟ یادته هفتهی اولی که وارد این قبرستون شدم باهام چی
کار کرد؟

گوشهام رو تیز کردم. با سکسکه ادامه داد:

+ اون روز بارونی و یادته؟ وقتی که داشت توی باغ قدم میزد و من و مجبور کرد با
این قد کوتاهم باال سرش چتر بگیرم؟
-آره دخترم یادمه.

با داد بغض آلودش قلبم و ریش کرد. دوست داشتم برم بغلش کنم و با تمام قدرتم
فشارش بدم.

+ نههههه! یادت نیست. اون روز بخاطر یک قطره بارونی که روی نک کفشش چکید
منو سه روز توی اون انباری کوفتی بدون هیچ آب و غذایی زندانی کرد.

137

از خودم متنفر شدم. من باید با خانم جان حرف بزنم. با دیدن یکی از خدمتکارها
پرسیدم:

+ خانم جان کجاست؟
تو اتاقشون هستندسری تکون دادن و به سمت اتاقش دویدم. صدای. بلندش که داشت با یکی حرف

می زد من و به خودش جلب کرد.

با قرار دادن گوشم به در اتاقش از حرفایی که زده میشد، بهت زده دستم رو روی
دهانم گذاشتم و خونه رو ترک کردم.

به سالم داداش چطوری؟+ بد! خیلی بدم مهران خونهای بیام پیشت؟

امم آره بیا ولی من اینجا تنها نیستما+ ردش کن بره کار واجبی دارم..
-اووف سامیار نمیدونی چه چیزیه که... جلوم زانو زده داره ساک میزنه.

آب دهانم و به سختی قورت دادم.
+ نگهش دار تا بیام نزدیکتم.
-اوکی بای.

***

گندم

باورم نمیشه که خانم جان من و از خونه بیرون انداخته باشه. نه
میتونستم ببینم و نه
جایی رو داشتم که برم.

139

خداروشکرنمیتونستم نگاههای حقیرآمیزه همه رو ببینم. درد بدنم رو
فراموش کرده
بودم. خدا میدونه چقدر االن زشت شدهام.

+ داری تشریف میبری گندمک؟
سحر بود. سحری که با ارباب من بود.
سعی کردم صدام نلرزه. من دیر یا زود به این عمارت برمیگردم و انتقام

همهی
نادیده شدنها و کتکهایی که خوردم رو میگیرم. با لبخندی که پشتش
هزاران حرف
بود گفتم:
-آره عزیزم اما برمی گردم.

***

سامیار

140

به قدری حالم بد بود که نفهمیدم چجوری تا خونه مهران رانندگی کردم. دلهورهای توی دلم افتاده بود... یه حسی بهم میگفت که اتفاقات بدی افتاده...

بعد از کلی پشت در منتظر بودن، باالخره آقا مهران رضایت دادن و در رو

باز کردن.

+ پاهام میخ شدند بس سر پا وایستادم بابا.
-ببخشید غرق بودم.

ضربه ای روی شونهاش زدم و با پوزخند گفتم:

+ خب اون چیزی که غرقش بودی و نشون بده ببینم.
-ای به روی جفت چشمهام.

هر دو خنده ای کردیم و وارد اتاق خواب شدیم... با دیدن مهتاب، یکی از دوست
دخترهام که دورش یه مالفهی سفید پیچیده بود رنگم پرید. کسی که عاشق نه ولی
دوستش داشتم.

مهران نگاهی به صورت رنگ پریدهی ما انداخت و با تردید پرسید:
-شما دو تا همدیگر رو میشناسید؟

بدون اینکه نگاهی به مهران بندازم مالفه رو از دور مهتاب باز کردم
...دست راستم و
گذاشتم گردنش و شروع کردم به نوازش کردن.

پوزخندی به چشمهای ترسیده اش انداختم و خطاب به مهران گفتم:
+ جات خالی موقعی که ایران بودم، چند باری همه طرفه بهم سرویس داده.

مهران با صدایی که شوک زده بود موهای مهتاب رو تو دستش گرفت و پرتش کرد
روی تخت.

اونوقت توعه چُس مثقال جنده به من میگی دختری، آرههههه؟مهتاب از ترس میلرزید... من هم از روی عصبانیتی که از قبل داشتم شروع کردم به قهقه زدن.
کنار پنجره ایستادم و آخرین سیگارم و از توی پاکت درآوردم.

+ خب مهران خان، نمی خوای این چس مثقال ج*ندهات رو تنبیه کنی؟
نگاه پر حرص مهتاب جگر کباب شدهام و به حال آورد...
-نظرت درباره یه سکس خشن سه نفره چیه سامی؟

نیشگون محکمی از رون مهتاب گرفتم که فرو رفتگی ناخنم رو پوست گندمیش کامل
حس کردم...
در حین دود کردن پاهاش رو از هم باز کردم که نعرهای از درد زد.

با چشمک به مهران اشاره کردم تا وارد عمل بشه.

تنها دو چیز وقتی که من عصبی هستم آرومم میکنه... سکس خشن و مشروب!

+ مهران پاشو اول یه شیشه مشروب بیار.
بعد از خارج شدن مهران کنار مهتاب نشستم و دستی به سینههایی که از مالشهای
دست من به این سایز رسیده کشیدم.

+ بد تو دردسر افتادی مهتاب کوچولو.

با استرس دستم رو پس زد و گفت:
-خیلی حیوونی سامیار، این چی بود که به مهران گفتی ها؟

خندیدم و گفتم:
+ نیازی به گفتن من نبود، اون خوب تشخیص میده کی باکرس و کی اپن ...

اخم وحشتناکی کرد و با نعره ی مستانه ای گفت:

ازت متنفرم+ دل به دل راه داره خانمی....

شلوارم و درآوردم و بلند جوری که مهران بشنوه گفتم:
+ اعتراف کن، مردی مثل من خیلی راحت تورو به زانو در میاره...
-برووو بمیر.

+ مهران کجا موندی رفتی شراب درست کنی؟
-تا تو لخت بشی اومدم.

نیشخندی زدم و درحالیکه، خودمو به سمتش میکشیدم گفتم:
+ جوون هرکاری که الزم باشه میکنم.
دستم و به کمرش انداختم و نوازش وار، دستی به کمر برهنش کشیدم...

نگاهی به چهرهی پر از استرس مهتاب انداختم.
+ تا حاال سکس سه نفره تجربه کردی هوووم؟ من و مهران داشتیم خیلی کیف میده.

دستم و الی پای لختش کردم... دست و پاهاش و از هم باز کردم و به لبه های تخت
بستم و شورتش رو توی دهنش گذاشتم.
مهران با دیدن این صحنه درحالیکه شیشه رو روی میز میذاشت انگشت فاکش و
توی دهن مهتاب کرد...

+ مهران دیلیدورهات و کجا گذاشتی؟
-صبر کن االن برات میارم.

با دیدن دوتا دستگاه های دیلیدور توی دستم، مهتاب سعی کرد پاهاش رو جمع کنه و
مقاومت کنه...
بی تفاوت به حرکاتش دستگاه رو روشن کردم و دیلدور کوچیک و روی نوک ممه
هاش گذاشتم و با دستم مشغول مالوندن بین پاهاش شدم...

بی هوش بود و چیزی متوجه نبود. مهران سیلی به صورت مهتاب زد.
-نخواب جنده چشمات و باز کنم.

به سمت میز رفتم و لیوان ابی که رو میز بود برداشتم و همش رو صورتش ریختم...
با ترس چشمهاش رو باز کرد و شوکه به وضعیتش نگاه کرد...
مشغول نوازش، بین پاهاش شدم...
لبم رو با زبونم تر کردم و لباسهام و درآوردم.
به قدری حالم خراب بود که دوست داشتم خودم و همه جوره ارضا کنم برای خودم و.
مهران دوتا جام پر کردم.
+مهران؟
مهران در حالیکه زبونش و توی ک*ص مهتاب میچرخوند گفت:
هووم؟روی تخت درهمون حتماً که داشت ک*ص میخورد؛ یه تف روی ک*ی*ر*م

انداختم.
147

+مهران ک*ی*ر*م و بمال.
-جوون بخورم ک*ی*ر*ت رووو...

چشمکی به مهتاب که با چشم های متعجب داشت می کرد زدم.
یه دستم و به ممهاش رسوندم. مهران هم برای من ساک میزد و هم
چوچول جنده
کوچولو رو میمالید.
از داغی زبونش آه غلیظ بلندی. کشیدم.

+ آه... چه دهن داغی داری المصب.
ک*ی*ر*م و از دهنش بیرون کشیدم تا ارضا نشم. یه پای مهتاب و
گذاشتم رو
شونهام و آلتم و روی ک*ص خیسش کشیدم.
مهران هم کرد تو دهنش تا براش ساک بزنه. انقدر با شدت تلمبه میزدم

که کل اتاق
پر شده بود از برخورد تخمهام و به چوچولش.

به خودش اومد وشروع کرد بی تابی ...شهوتناک التماسم میکرد که ...ولش کنم ...
اما تازه من گرم شده بودم ...
148

با فحشی که بهم داد ...خم شدم و زبونم و از باال تا پایین ک*ص*ش کشیدم.
با اولین لیسی که زدم ...نالش بلند شد و شهوتش اوج گرفت؛ کارم و تند کردم و
لبهای بین نازش و، بیشتر مکیدم ....خیس که شد گاز محکمی از چو*چو*لش
گرفتم ...

به ابی که ،از بین پاهاش ،راه افتاده بود ...خیره شدم ...تمام آبش و

خوردم که ال این
کارم پاش و بیشتر باز کرد.
لبخندی که به حرکتش زدم.

+ مهران تو زیرش میخوای بخوابی یا من بخوابم؟
نگاهی به بدن مهتاب کرد و گفت:
-اممم... تو بخواب زیر، مهتاب رو سینه دراز بکشه روت، منم از عقب میکنم.

باشهای گفتم و توی یه حرکت کشوندمش روی خوردم.
+ اول لبهای ک*ص و باز کن ک*ی*ر من و بکن توش.

نگاهی به جنده ای که روزی دوست دختر من بود و االن زیر خودم و دوستمه انداختنم.
عصبانیت وجودم شعله کرد.

صورتش و به خودم نزدیک کردم و بدون نفس کشیدن لبهاش و خوردم. صدای تلمبه زدن هامون با نالهها قاطی شده بود. طولی نکشید تا هر سه ارضا شدیم.

+آخخخ خیلی خوب بود.
مهران سیلی به باسن سرخ مهتاب زد و گفت:
-پاشو پولت و بردار و برو؛ خودم بهت زنگ میزنم.

***

150

بعد از رفتن مهتاب و پوشیدن لباسهامون تمام اتفاقت و حرف های خانم جان و
تعریف کردم.
سامی اصالً باورم نمیشه. واقعاً میخواد پولت و باال بکشه؟سرم و تکون دادم.

+ آره. از همه بدتر میدونی چی دلم و میسوزونه؟
-چی؟

کالفه دستم رو الی موهام کشیدم.
+ من به گندم گفتم که برای یک روز صیغهام شده در صورتیکه یک سالهست؟
پسر تو مریضی؟ این چه حرفی بود؟+ پوفف این که چیزی نیست، عشق کوچولو و انقدر زدم که...
که چی؟با داد و گریه گفتم:
+ کور شد! گندم کوچولوی من کور شد میفهمی؟

مهران با چشمهایی که از تعجب گرد شده بودند به سمتم هجوم آورد و صورت سرخ
شده عربده زد:

مرتیکه واسه چی اینطوری کردی؟ اون دختر عموی جندهای که میگی داره میش‌زنت، توی یه شب زیر من و تو خوابید.
جام شراب و به زمین کوبید و بلندتر ادامه داد:
-دیوث، ما اون زن به ظاهر آیندهات و دوتایی با هم جر دادیم یادت هست یا نه؟

کالفه بودم. برای اولین بار داشتم گریه میکردم.
+ دیگه کار از کار گذشته. ازت یه خواهشی دارم.
چه خواهشی؟+ گندم دیگه توی اون خونه امنیت جانی نداره.
-خب؟

+ با هم برید تهران، ببرش یه دکتر، یه مدتی اونجا بمونید. من خودم میام بهتون سر
میزنم اما فعال باید تو بازی خانم جان باشم.
حاال کجاست؟+ گندم؟

آره+ توی اتاقش..
-پاشو بریم.

153

گندم

بارون بدی گرفته بود. با صدای لرزون از نگهبانی که نه اسمش رو میدونستم و نه
میدونستم کی هستش پرسیدم:
خیلی مونده تا برسیم؟با برخورد هرم نفسهای کسی که توی گردنم نفس میکشید آب دهانم رو با شدت
قورت دادم.

دستم و ورودی قلبم که از ترس باال و پایین میشد گذاشتم. با چونهای لرزون و
چشمهایی که سویی نداشت گفتم:

-چرا جوابم و نمیدی؟ اصالً تو کدوم نگهبانی هستی؟

صدای خش دار مردونهای که دستش رو داشت از زیر پیراهنم باال میبرد گفت:

+ اونش به تو ربطی نداره.
چنگی به روی شرتم زد و ادامه داد:
+ االن فقط من و تو اینجاییم و کسی هم صداشون و نمیشنوه.
با صدایی که از ترس میلرزید گفتم:
من و برسون خونه افسانهخش دار خندید..
+ اونجا هم میری... اما قبل از اون باید یه حال اساسی به من بدی.
ترسیده قدمی به عقب برداشتم.
-گم شو برو تا ناکارت نکردم.

سیلی که به گوشم خورد باعث شد من تعادلم رو از دست بدم و روی

زمین بیفتم.
نمیتونستم حدس بزنم کجاییم؛ ولی از ترسی به خودم میلرزیدم.
با داد و نفرت گفتم:
-از همه تون متنفرم. کی تو رو خریده ها؟

خندهی وحشتناکی سر داد. دروغ چرا ترسیدم. نمیتونستم وجودش رو کنارم حس
کنم. با پاره شدن یقه پیراهن گل گلی توی تنم؛ جیغی زدم و سعی کردم تا تقال کنم.
دست داغش و روی سینههام کشیدم و گفت:

+ آخخ اینا چه خوشمزه به نظر میان. اووممممم بذار یه کام ازشون بگیرم ببینم.
با برخورد خیسی زبونش به نوک سینههام بدن مورمور شدهام رو تکون دادن تا ازم

فاصله بگیره.
نکشون و فشاری داد که از درد آخی گفتم.

+ ببین کوچولو، بهتره با من راه بیایی تا به جفتمون خوش بگذره.
از ترس نمیتونستم کاری کنم...
+ آفرین چموش بازی در نیار.

با شنیدن باز شدن زیپ شلوار و باز کردن دکمههاش اشکهام جاری شدند.
+ امشب قراره تا صبح جوری اون چوچولت و جر بدم که نتونی حتی دستشویی کنی.

لعنتی با حرفاش داشت من و تحریک میکرد. با لمس پشت دستش رو گونهام و
شنیدن صدای غمگینش گریهام شدت گرفت:
+ گندم؟

متعجب زیر لب گفتم:
-تو... تو منو میشناسی؟

از لحن صداش میشد حدس زد که لبخند روی لباشه.
+ مگه میشه خانم کوچولوی به این خوشگلی و نشناسم.
خ... خب تو کی هستی با من چی کار داری؟+راستش خانم بزرگ گفته بود بهت...
بهم چی؟+ اول از همه این و بهت بگم که از طرف من هیچ خطری تهدیدت نمیکنه.
خب؟+ از من خواسته بود تا بیارمت توی این کلبه و بهت تجاوز کنم.

واسه چی چرت میگی؟با پخش صدای ضبط شدهی خانم جان چونه ام لرزید.
تو... تو میخوای به من تجاوز کنی؟قهقهای کرد.
+ بچه شدی؟ من با سن پایین نمی گردم.
پس چرا لباست و درآوردی؟با دستش بینیم رو کشید و با خنده گفت:.

+ کلک نکنه چشمات میبینن؟
سرم و به معنای نه تکوم دادم.
+ لباسام خیس بودند داشتم عوض میکردم. بگو ببینم؛ دوست داری چشمات باز خوب
بشن؟

با صدایی که خوشحالی توش موج میزد داد زدم.

آره خیلی!+ پاشو بهم تکیه بده.
-کجا میخوای من و ببری؟

+ ببین گندم تو باید اول بهم اعتماد کنی تا من کمکت کنم.
صدای مهربونش باعث شد دلم نسبت بهش نرم بشه. با کمکش دستش رو گرفتم و
ماشین شدیم.

+ چرا داری بهم کمک میکنی؟
آه پر از دردی کشید و گفت:
+ چون یه روزی همین بال رو سر عشق من درآوردند.
اون چی کار کرد؟بی احساس زیر لب زمزمه کرد:
+ خودش و کشت.
-نمیخوای برام تعریف کنی؟

159

با صدایی که از بغض دورگه شده بود گفت:
+ هیچ وقت این و از من نخواه.
برای اینکه بحث و عوض کنم گفتم:
راستی اسمت چیه؟+ مهدیار.
خب االن کجا داری میریم؟+تهران.
-اونجا چرا؟

با حس طعم آهن توی دهنم حالم داشت بد میشد. انگار یک کیلو آهن

توی دهنم آب
شده بود.
میشه ازت یه چیزی بخوام+ بگو..

با تردید گفتم:
160

من دهنم مزه آهن میده میشه برام آب بخری؟با لحن شکاک پرسید:
+ یعنی چی دهنت مزه ی آهن میده؟

آب دهنم و قورت دادم و با عجز گفتم:
نمی دونم چرا یهو دهنم مهه ی آهن گرفته+گندم؟.
بله؟+ تو حاملهای؟
حرفش من وبه شک انداخت ولی این امکان نداشت. ما فقط یه بار سکس داشتیم.

با تردید گفتم:

-نه خیلی کتک خوردم وقتی داشت من و میزد زبونم و گاز گرفتم برای همونه...

161

+ حاال برای اینکه مطمئن بشیم فردا بعد از دکتر چشم میریم یه آزمایش بارداری هم
میدی.

با ترس گفتم:
برای چی این موضوع انقدر برات مهمه؟+ خب هر چی باشه تو یه خان زاده رو توی شکمت داری.
سرم و به دو طرفین تکوم دادم.

-نه امکان نداره.

تا رسیدنمون به مقصر حرفی بینمون رد و بدل نشد.

***

162

پشت در اتاق دکتر منتظر نشسته بودم. نمیدونم این دکتر کی بود و مهدیار درباره ی
چی میخواست باهاش صحبت کنه.
از اینکه نمی تونستم زیبایی ها رو ببینم خسته شده بودم. سرم رو به هر طرفم حرکت
میدادم فقط سیاهی می دیدم.
خجالت زده سرم و پایین انداختم

با باز شدم در و پشت بندش صدای دو مرد، که یکی مهدیار بود و اون یکی هم به
احتمال خیلی بااال جناب دکتر.

+ گندم.
-بله؟

با قرار گرفتن دستم توی دستش وارد همون اتاق شدیم. با کمکش تونستم روی
تخت بشین تا دکتر چشم هام و معاینه کنه.
با دیدن نور شدید، چشم هام رو با محکم روی هم فشردمو دکتر با دیدن این حرکتم،
با لبخندی که میشد از روی تن صداش هم تشخیص داد گفت:

+ خب خانم خانماا... چیزی دیدی؟
-بله، یه هاله ی نوری دیدم.

مهدیار ذوق زده گفت:
+ آرشام با عمل درست میشه؟

با نگرانی به حرف هاشون گوش کردم تا دکتر گفت:
+ بله با عمل خوب میشه.
خب کی عمل می کنی؟+ اگه بخوابید فردا مرخصی دارم میتونم بیام.

با خند تلخی گفتم:
نه آقای دکتر، نمی خوام بخاطر من روز مرخصیتون کار کنیدبی توجه به.
حرفم رو به مهدیار لب زد:
164

+ فردا ساعت هشت صبح اینجا باشید.

به قدری گرسنه بودم که قدرت ایستادن رو نداشتم. نمی دونم چی شد که چشمام
سیاهی و رفت و ...

***

سامیار

مغزم داشت می ترکید. آخه چطور یه دختر تک تنها با چشماییی که نمی
تونه ببینه
عمارت و ترک کرده؟!
165

سیگاری بود که پشت سیگار روشن می کردم.
دود کل ماشین رو گرفته بود.
اه سامیار بس کن خفه مون کردی‌سیگار نصفه رو از پنجره به بیرون پرت.
کردم. کالفه دستی توی موهام کشیدم.

+ آخه من کجا دنبالش بگردم؟ خودت که شاهدی از دیشب جایی نیست
که نگشته
باشیم، حتی پیش دوستش هم نرفته.
نگران نباش داداش باالخره پیداش می کنیم+ آره اما کی معلوم نیست!.
-حاال پاشو برو خونه فردا دنبالش می گردیم باز.

نگاه برنده ای بهش انداختم.
+ من دیگه پام و توی اون خونه نمی ذارم.
اما سامیار!166

+ سامیار برای اونا مرد. خانم جان می دونست من گندم و دوست دارم شرط گذاشت.
برام که با سحر ازدواج کنم، بخاطر اینکه منم وارد بازیشون بشم قبول کردم. حتی
من اون دختر و کتک زدم. من از خودم متنفرم، حتی نتونستم از عشقی که توی
وجودم ریشه زده لذت ببرم.

باشه خودت و ناراحت نکن. فقط یه چیزی و فراموش نکن+ چی رو؟.
-اینکه تو باید بری اونا فیلم بازی کنی و به اصل قضیه پی ببری.

پوف کالفه ای کشیدم.

+ حق باتوعه!

بعد از رسوندن مهران به خونهاش، به سمت عمارت حرکت کردم.

سحر با دیدن من جلوی کل خاندانشون به گردنم آویزون شد و شروع کرد به بوس
کردن گردنم.
167

از این دختر متنفر شده بودم. دختری که خودش و بدنش رو برای ن و دوستم به
حراج گذاشته بود.

صد در صد سحر هم توی این ماجرا با خانم جان دستش توی یه کاسه است.
با اکراه زیاد صورتش رو از روی گردنم جدا کردم، اما باید مثل خودشون فیلم بازی

کنم. بوسهای به گونهاش زدم که برق تحسین توی چشمهای خانم جان جرقه خورد و
این یعنی به خوبی توی نقشم فرو رفتم.

+ خب خان عمو چه خبرا؟
مثل همیشه غمی توی چشمهاش بود. نمی دونم این چه غمی هستش که هربار من و
می بینه بغض می کنه.

چشم غرهی خانم جان به خان عمو از چشم من دور نموند. با چشمهای ریز شده رو
به خانم جان گفتم:

+ خیر باشه خانم جان، از کی تاحاال برای خان عمو چشم غره میایی؟
با صورت رنگ پریده با همون غرور همیشگی گفت:

-نه این چه حرفیه فقط یکم خسته ام همین!

نگاهم به زن عمو افتاد، که به وسط پام زل زده بود.
پوزخندی زدم و دستم و روی آلتم گذاشتم که با دیدن حرکت من غافلگیر شد و چشم
گرفت.

با صدای بلند گفتم:
+ خانم عمو جان چه خبر از کار و بار؟
باز با بغض جوابم و داد.
-سالمتی بابا جان مثل همیشه کار و بار و مشغولهی کاری.

خانم جان عصای طالییش رو به زمین کوبید و با لحن خشن گفت:
-سپهر، پاشو بیا بریم اتاق کارم، کارت دارم.

با نگاهم قدمهاشون و دنبال کردم. خانم جون این روزها خیلی مشکوک میزد.
چند دقیقه بعد از رفتنشون به طبقهی بالا به بهانهی عوض کردن لباسم به سمت
اتاقم رفتم.

گوشم رو به در اتاق تکیه دادم تا حرفهایی که بین خان عمو و خانم جون میشد و
بشنونم.

+ سپهر، چرا جلوی احساساتت و نمیگیری؟ سامیار نباید بفهمه.

چی و نباید بفهمم؟!
مادر من آخه یه چیزی میگی واسه خودت، مگه میشه آدم جگر گوشهی خودش روببینه و نتونه بهش احساساتش و بیان کنه؟

جگر گوشه؟ نفسم حبس کردم تا صدای نفسهام و نشوند.
+ من بهت گفته بودم، برای موندن کنار اون زن باید از پسرت بگذری یادت هست.
بله+ بهت گفته بودم یا سامیار یا نرجس..
یعنی چی؟ مادر من چه ربطی به خان عمو داشته آخه؟

اما شما با ناباوری نرجسم رو ازم گرفتید و در عوض این زنیکهی خراب و اون دختربرتر از خودش و بهم قالب کردید.

چیییی؟ سحر دختره خان عمو نبود؟ به چیزهایی که میشنیدم باور نداشتم.

+ نرجس خودش از پرتگاه پرت شد. یادت نیست؟! چون سامیار و ازش جدا کردی!
جگر گوشهاش رو.
صدای خان عمو باال رفت.
171

کی به کی داره میگه. تو چطور تونستی دختری که فهمیده بودی پسر من عاشقش‌شده رو از عمارت بیرون کنی؟

چی؟ پس گندم و بیرون کرده بودند، فرار نکرده بود.
خان عمو پدر من هستش و مادرم از جدایی من مرده.

+من حالیم نیست این حرف ها، تو باید یه عنوان خان عموی سامیار؛ کاری بکنی که با
سحر ازدواج بکنه.
نگه اینکه از روی جنازهی من رد بشی. فکر کردی نمیدونم میخوای از طریق سحرارثی که بابا براش گذاشته رو ازش بگیری.

+ این پسر لیاقت داشتن این همه مال و نداره.
خان عمو یا همون پدری که تا االن گمنام بود برام، خندهی هیستریکی کرد و گفت:

چیه؟ درد داره وقتی می بینی شوهرت تمام ارث و میراثش و برای نوه ی پسریش‌گذاشته؟ خودتم می دونی که اگر سامیار بیرونت کنه، مجبوری بری توی خیابون
زندگی کنی.

خانم جان درحالیکه سعی می کرد تن صداش رو بالا نبره گفت:

+ اگر الزم باشه از روی جنازه ی تک فرزندم که تو باشی رد میشم.

غیرقابل باوره! با باز شدن در نگاهی به خانم و جان و عمو انداختم.
پوزخندی به صورت رنگ پریده شون زدم. تنها سوالی که تونستم بپرسم:

+ چرا گندم و بیرون کردی؟
-چون اون دختر الیق تو و خانم بودن این خونه و زندگی نیست!

خنده ی بلندی کردم که باعث شد همه به اتاق بالا بیان. نعره زدم:

+ گندم کجاست؟

با قرار گرفتن درست سحر دور بازوم، پسش زدم و دوباره سوالم و تکرار کردم. با
حرفی که گفت عرق سردی روی کنارم نشست.

عزیزم، گندم جونتون با دوست پسرش فرار کرده‌بهت زده لب زدم:.
+امکان نداره.
-حاال داره یا نداره، حقیقت همینه که شنیدی.

انگشت اشارهام رو تهدیدوارانه به سمت خانم جون گرفتم و توی صورتش غریدم.
+ وقتی اومدم توی این خونه نبینمت.
اینجا خونه منه+ از االن به بعد نیست! فهمیدی نیست!.

با سرعت نور از خونه خارج شدم و گازش و گرفتم به سمت تهران.
ساعت ها طول کشید تا به خونه ی مجردی خودم رسیدم. با خوندن اسم مهران روی
گوشی تماس و برقرار کردم.

+ سالم مهران خوبی؟
خوبم کجایی؟ چی شد؟چیزی فهمیدی؟+ بله چه چیزها که نفهمیدم .گندمم خانم جان بیرون کرده. اما سحر میگه با دوست
پیرش فرار کرده که زر مفت میزنه.

امکان نداره+ خودم شنیدم..
بیا پیش من کجایی؟175

+ من اومدم تهران. یه حسی میگه گندم همین دور و اطرافه.
باشه کاری داشتی بهم بگو+ تو فقط لطف کن هواست به کار و بار باشه.
.در ضمن همین فردا اون زنیکه، خانم
جان باید از اون عمارت بره بیرون.

چی میگی سامیار حالت خوبه؟ داری دربارهی خانم جون حرف می زنی؟
+مهران همین کاری و که گفتم بکن.
خیلی خب بابا+ خدافظ.

***

گندم

با استرس منتظر نشسته بودیم تا دکتر چشم هام و باز بکنه.
+ مهدیار اینجایی؟

دستم و بین دست هاش گرفت و با لحنی که سعی داشت من و آروم کنه گفت:
-جانم؟ بله اینجام عزیزم چیزی شده؟

+ مهدیار من می ترسم.
چرا قربونت بشم؟+ خب اگه چشمام خوب نشده باشن چی؟ اون وقت پولت و الکی خرج کردی.

-قربونت بشم تو هم جای خواهر نداشتهی منی. فدای سرت باز هم عمل می کنیم.

با وارد شدن دکتر و صداش که هی به من نزدیک تر می شد استرسم دوبرابر شد.
+ خب خانم خانما، حاضری؟
با استری گفتم:

-آقای دکتر اگه خوب نشده باشند چی؟

خندهای کرد و گفت:
+ خیالت راحت باشه عزیزم من کارم و بلدم.

با دیدن چهرهی یه مرد تقریباً بیست و چهار ساله، قد بلند، چهارشونه، مو و چشم
های قهوه ای روشن، تیپ اسپرت مردونه و لبخندی که روی لب های گوشتیش
نشسته بود، با صدای آرومی گفتم:

+ تو مهدیار هستی؟
لبخندی زد. جلوی پام زانوزد و دست های ظریفم رو توی دست هاش گرفت و بوسه
ای زد.
-سالم خوشگل خانم.

مرد مسنی که فرم پزشکی به تن داشت تبریکی گفت و اتاق رو ترک کرد.

با خوشحالی سرم رو روی سینهی مهدیار گذاشتم و با صدایی که از شادی میلرزید
زمزمه کردم:

+ مرسی. یک دنیا تشکر. نمی دونم چطوری این خوبیت و تالفی کنم.
-نیازی به جبران نیست خانم کوچولو.

بعد از چند روزی که به اندازه ی سالهای طوالنی برام گذشت، میتونستم زیباییها و
همچنین صورت مردی که به من دنیام و برگردوند ببینم.
چهرهی جذاب مردونهای که هر دختری رو جذب خودش میکنه، اما سامیار زیبا تر از
مهدیار هستش.

برای اینکه از فکر اون مرد بی رحم و بی معرفت بیرون بیام، هر دو سرم و به دو
طرفین تکون دادم.

مهدیار با این حرکت من خندهی بلندی سر داد و وسط قهقههاش به چشمای متعجب
من که قد نعلبکی شده بودند گفت:

برای چی سرش و مثل توپ فوتبال تکون میدی؟آه پر دردی کشیدم.
-میدونی شاید گفتنش قشنگ نباشه، ولش من دلم برای ارباب چند روزه تنگ شده.

دست مشت شدهاش رو به فرمون ماشین کوبید و با اخم گفت:
-دختر خوب، اون بین تو و اون خانم جان عفعیش اون رو انتخاب کرده، کجایی تو؟

گوشهی پیراهن گوگلیم رو توی دستم فشردم و با قرار گرفتن دستش روی دستم، از
ترس اینکه مبادا آبروریزی بشه، خودم و به شیشه ی سرد ماشین

چسبوندم. مهدیار
با دیدن من هر دو دستش رو به عالمت تسلیم باال گرفت و به مسیرش ادامه داد.

خاک تو سرت ارباب، که من و به این حال و روز انداختی. خنده ی ریزی به افکارم
زدم که دور از چشم مهدیار نموند.

-میگم تو گشنه نیستی؟

دستی روی شکم صافم کشیدم و با عجز گفتم:
+ آخ آره از دیروز هیچی نخوردم.

خنده ی جذاب مردانه ای کرد که روی گونه ی راستش چال با مزه ای افتاد.

با خنده انگشتم و توی چال گونه اش کردم که دردش گرفت.

آخ چی کار کی کنی بچه دردم گرفت+ وای خوش به حالت چه چال بامزه.
ای داری. منم میخوام.

انگشتم و گرفت و بوسه زد.
قربونت بشم. االن میرم یه بیل و کلنگ میارم، روی گونه ی تو هم چال درست می‌کنم چطوره؟!

با حرص دستم پس کشیدم.
+ مسخره می کنی؟

قهقهای زد.
-من غلط بکنم.

دیگه تا برسیم به خونه هیچ حرفی بین ما رد و بدل نشد.

***

سامیار

احساس کردم که یک لحظه گندم رو دیدم. اما این امکان نداشت.
نمی تونم بشینم و دست روی دست بذارم. آخه یه دختری که چشم هاش نمی بینه
کجا می تونه رفته باشه؟! داشتم دیوونه می شدم.

جایی نمونده که نرفته باشم و دنبالش نگشته باشم. فکر اینکه با یه پسر دیگه فرار
کرده باشه، مثل جنون به جونم افتاده بود. دوست داشتم زمین دهن باز کنه و من رو
ببلعه. اگه پسره عشق کوچولوی من و دستمالی بکنه چی؟!

نه... نه امکان نداره گندم اجازه بده!

از شدت خشم پلک هام می پرید. سرم و روی فرمون گذاشتم تا آروم بشم.

با ضربهای که به شیشهی ماشین نی خورد سرم رو باال گرفتم. با دیدن صدف، یکی از
دوست های صمیمیم لبخندی روی لبم نشست. بهش اشاره کردم تا سمت کمک
راننده بشینه.

مثل همیشه با کالس و شیک! به قدری از دیدنش توی اون لحظه خوشحال شده بودم
که سر دردم و فراموش کردم.

پسر تو اینجا چی کار می کنی؟+ خودمم نمی دونم.

ابروهای خوش فرمش در هم گره خوردند.
یعنی چی نمیدونی؟ از تو بعیده که انقدر به هم ریخته باشی. چی شده؛ می خوای‌برام تعریف کنی؟

دستم و روی سویچ گذاشتم و با لبخند خسته ای گفتم:
+ وقت داری بریم یه قهوره بخوریم.
آره صد البته بریم***.

گندم

184

+ میشه بریم یه جا بشینیم یه نوشیدنی خنک بخوریم؟
مهدیار نگران ماشین و گوشه ای پارک کرد و با نگرانی گفت:
باشه ناراحت نباش یکم جلو تر یه کافی شاپ هستش، میریم یه نوشیدنی شیرین‌می خوریم.

+ باشه.

مهدیار پسر بدی نبود اما زیادی مهربون میزد.

با حس تکون خوردن چشم هام و باز کردم. مهدیار با مهربونی گفت:
پاشو. اینجا نوشیدنی های خوشمزه ای داره‌دستم و دور بازوی مردی که.
فرشتهی نجاتم شده بود انداختم.
لبخندی به صورتش جذاب مردونه اش زدم.

گندم؟+ هوم؟
185

-اون سامیار نیست؟

با سرعت تیر انگشت اشاره اش رو دنبال کردم.
باورم نمیشد. ارباب بی معرفت من، من و به راحتی فراموش کرده و االن داره با یه

دختر جدید وقت میگذروند.
چطور میتونه به این راحتی دست یه دختر دیگه رو بگیره؟

بی تفاوت به مهدیار گفتم:
+ مهدیار بریم خونه.

وقتی چهره ی سرد من و دید با لبخند گفت:
باشه. پس بریم برات چند دست لباس بخریم‌کف هر دو دستم رو به هم مالیدم و با ذوق گفتم:
+ پس بزن بریم.

186

از وقتی که یادم میاد هیچوقت بازار خرید و ندیدم. همیشه سروری جون لباس هام و
می دوخت.
أه که چقدر دل تنگش شدم.

با دیدن لباس های رنگارنگ نمی دونستم چی و باید انتخاب بکنم. مهدیار هم که از
ذوق من خوشحال شده بود هر چیزی که براش بال بال میزدم رو برام می خرید.

***

با دیدن چیدمان خونه لبخندی روی لب هام نشست.
درسته که نسبت به عمارت کمی کوچیک بود ولی خیلی قشنگ تزیین شده.

دیوارهای بلند با هاله های طالیی، پرده های سفید و طالیی، مجسمه های طالیی
رنگی که گوشه های خونه چیده شده بود، مبل های سلطنتی سفید رنگ با دوخت
طالیی.

+ وای مهدیار خونت خیلی قشنگه پسر.
-دیگه از این به بعد خونهی هر دوتامونه.

لبخند شیرینی از اعماق وجودم زدم. برای اولین بار خودم رو داشتم خوشبخت حس
میکردم.
با شنیدن صدای پایی که هی داشت نزدیک تر میشد و بعد سگ پشمالویی که به
سمتم میدوید، جیغ زنان رفتم روی یکی از مبل ها ایستادم.

مهدیار با دیدن رفتار من قهقه کنان به سگی که توی بغلش بود گفت:
-خب برفک خانم، بیا تا بهت این خانم خوشگل و معرفی کنم.

با جیغ به مهدیار که داشت نزدیک تر می شد گفتم:
+ خجالت نمی کشی، پسر به این گندمی این چه سگیه که داری؟
-باشه بابا مال من نیستش که مال دوستمه شب میبرتش.

***

مهدیار

این دختر بچه با کارهاش لبخندی که اون مار هفت خط شش ساله تموم از بین رفته
بود برگردوند.
به جای بال بال زدم برو یه دوش بگیر بعد بیا یه غذای خود دور هم بخوریم+ اون و از من دور کن تا برم..

خندهی بلندی کردم. برفک رو یه جا بستم.
-خیلی خب بابا.

تلویزیون رو روشن کردم و شروع کردم به باال پایین کردن شبکهها.

گندم رفته بود حموم. بچه بود و کاری که اون مرتیکهی بیشرف کرده بود و نمی
تونستم هضم کنم.

نمیتونستم همسرمو فراموش کنم و هیچ حسی نسبت به سارا نداشتم.

دختری ال موی زیتونی، چشم عسلی و بدن فوق العاده خوش فرم.
روی مبل نشسته بودم که از حموم بیرون اومد .
حوله ی نسبتا کوتاهی دور خودش پیچیده بود.

از جلوم که رد شد با دیدن پاهای صاف و سفیدش منقلب شدم.
وارد اتاق رفت و پشت سرش طوری که نفهمه به راه افتادم. از الی در آروم نگاه
کردم.

حوله رو دراورد و خم شد و با دیدن بدن سفید و خوش فرمش دلم لرزش گرفت.

برجستگی های خوش فرم و اون ک*ص بی مو و سفیدش که داخل
بدنش بود و با
خم شدنش نمایان شده بود داشت دیوونم میکرد.
190

طاقت نیاوردم .شلوارمو دراوردم و وارد اتاق شدم. با دیدنم متعجب
گفت:

+ ا...اینجا چی میخوای مهدیار.
نگاه شهوتیم رو که متوجه شد، باالفاصله دستش و روی دهنش گذاشت و
هینی بلندی
کشید.

+ برو بیروووون مهدیار.
با دستش سعی داشت سینه و بهشتش رو پنهون کنه. خنده ای به
رفتارهاش کردم.
دست هام و به شکل تسلیم باال آوردم و از اتاق بیرون رفتم.

کالفه دستی توی موهای پر پشتم کشیدم. تمام ذهنم و اون برجستگی ها پر کرده
بود.
پوف کالفه ای کشیدم و به حموم رفتم تا دوش آب سردی بگیرم.

***

191

مهدیار

گرد و خاک روی سنگ قبرش رو با دستم کنار زدم.

سالم عشق بی معرفت اونجا جات خوبه؟ بدون من خوش میگذره؟مگه نمیگفتی هیچ وقت نمیرم هیچ وقت رهات نمی کنم پس چرا رفتی؟

اشکام سرازیر شدن روی گونم، اجازه دادم تا روی سنگ قبرش جاری بشن. روی سنگ قبر دختری که قرار بود روزی خانم خونه ام بشه افتادم و گفتم:

192

من بعد از تو مردم نفسم. خیلی وقته که مثل مرده متحرک شده رفتار می کنم. نمی‌خوام ازت چیزی و پنهان کنم. راستش چند روزی هستش که دختری وارد زندگیم
شده اسمش گندمه!
لبخند تلخی روی لبم نشست.

میدونی رفتاراش شبیه توعه. درسته زیاد نمیشناسمش اما، میترسم حسم رو بهش
بگم و من رو جوره دیگه ای ترک کنه.
از خدا بخواه گندم و از من نگیره. راحت و آروم بخواب عروسکم.

نگهبان قبرستون حاج محمد علی که توی این چند سال شاهد اومدن

های من بود، به
شونم و گفت:
پسرم کم کم هوا داره تاریک میشه؛ خوب نیست شب اینجا بمونی.

با صدایی که از گریه دورگه شده بود گفتم:
چشم شما برید من هم چند دقیقه دیگه میرم‌سری تکون داد..
193

دستی روی سنگ قبر سردش کشیدم و گفتم:
رسیدیم به تلخ ترین قسمت داستان؛ باید برم. اگر دوستم داری و صدام و
میشنوی
برام دعا کن تا گندم و مثل تو از دست ندم.

روی سنگ قبر سردش رو بوسیدم. سوار ماشینم شدم و به سمت خونه
حرکت
نکردم.
پیامی که از طرف گندم داشتم رو با ذوق خوندم که نوشته بود.

+ مهدیار میشه اومدی از بیرون غذا بگیری؟

خنده ای به این معصومیت هاش کردم. هیچ وقت از من پول نخواست.

***

194

گندم

خواب بودم که با حس دست مردونهای روی موهام بیدار شدم با دیدنش چشمهام
گرد شد و تعجب کردم.
تو داشتی موهای منو ناز میکردی؟کامال جدی و خونسرد گفت.

+ نه، اومدم بیدارت کنم ببین چه لباس قشنگی برات خریدم.
طلبکار از روی تخت بلند شدم.

نخیرم هم. نمیبینی من خوابم؟ درضمن تو به این میگی لباس؟ نیم وجب هم‌نیست!

195

+ خیلی خب ترش نکن جوجو! پاشو تنت کن ببینم.
با اخم گفتم:
انقدر به من نگو جوجه‌لب هاش و غنچه کرد و برای اینکه حرص من و در.
بیاره گفت:
+ جو... جو!

پشت چشمی بهش نازک کردم و با خستگی و خوابآلودگی پتو رو کنار زدم.
- خیلی خب برو بیرون لباس خوابم و عوض کنم میام تو برو.

دست به سینه گفت:
+ با اینکه دیدن نداری اما االن بپوش.

پشت چشمی نازک کردم و پیراهن کوتاه رو پوشیدم.
اخم کردم.

احیاناً نمی خوای حداقل اون چشمای هیزت و بگیری؟196

+ باشه.
چشمهاش و بست و منم زود پوشیدم.

بچرخ زیپت رو ببندمچرخیدم و سرتق گفتم:.
- نمیخوام.

با آرامش زیپ رو باال کشید و عمداً انگشتهای داغش رو پشت کمر یخ زدهام حرکت
داد. از حس لمس دستهاش لرز به تنم افتاد.

نفساش کش دار شده بود.

+ یکم برات گشاده.
دستهاش رو کنار باال تنهام برد که لب گزیدم. با دقت به بدنم و لباس خیره بود.
197

به سختی با دستهام بدنم رو پوشوندم و مهدیار با تعجب و حیرت بهم نگاه میکرد.

همینطوری بهم خیره شده بودیم و دستهای منم از روی بدنم سر خورده بود.
مردمک چشمهاش روی بدنم و لبهام میگشت.
خیلی ناگهانی لبهام رو بوسید ولی سریع به خودش اومد و فاصله گرفت.

+ گندم ببخشید دست خودم نبود. بیا شام خریدم.
بدون اینکه حرفش رو کامالً کنه اتاق رو ترک کرد، و من و با کلی سوال رها کرد.

با عجله لباسام و عوض کردم. بدون اینکه جلب توجه کنم نگاهی به مهدیار که از
خجالت سر به زیر داشت غذاها رو از توی پالستیک درمیاورد انداختم. با لبخند گفتم:

198

حاال غذا چی خریدی؟+ چلو کباب.

***

سامیار

نگاهی به دختری که از توی خیابون پیدا کردم انداختم.

اه اه تند تر بکن توش تا ته بکن میخوام ت*خمهات و حس کنمعاشق.
دخترایی هستم که با لذت آه و ناله میکنند.

+ جووون ک*ص*کش تو فقط ناله کن جنده کوچولو.
199

تند تند توی ک*صش تلبمه میزدم. بدون وقفه داشت جر میخورد.
سینش و گرفتم توی دهنم، با مک محکمی که نوک سینهاش زدم آه بلندی کشید.
برش گردوندم.

ایندفعه اون روم بود و من زیرش. رو برجستگیم نشوندمش. به نوک سینهاش زبون
میزدم. از شدت لذت حشری شده بودم و خودش و روی مردونگیم میکشید.

دست هام و پشت گردنش انداختم و سرش جلو کشیدم. زبونم رو لباش کشیدم.
لب پایینش رو کشیدم و توی دهنم مک زدم.
آه و نالهاش تو دهنم خفه شده بود.

شکمش و تا بین پاهام میکشید. دو تا از انگشتهاش و توی دهنش کرد و روی
بهشتش کشید. تندتند جای حساسش و تکون میداد.

دوباره آه و نالهاش بلند شده بود، که انگشتش رو درآورد و دوباره توی دهنش کرد. با
دیدن این کارش زبونم و دور دهنم کشیدم. بیشتر حشری شدم.

انگشتهاش و درآورد و گفت:

-اوومم چ آب خوشمزهای دارم.

برش گردوندم و سرم و الی پاهاش کردم. چوچولش و بین لبام گرفتم و مکی بهش

زدم. که آه بلندی کشید. سرش و به خودم فشار دادم.

تک خندهای کردم وگفتم:
+ خسته نشدی جنده؟

201

باحالت خماری که چشمهاش باز نمیشدند گفت:
-تو هنوز ارضا نشدی.

با وارد کردن زبونم توی سوراخ بهشتش آهـــی کشید. با لرزش بدنش توی دهنم به
اوج رسید. بی حال روی تخت افتاد.

با شیطنت گفتم:
+ من هنوز ارضا نشدم.

پاهاش از هم باز کردم. ک*ی*ر داغم که داشت میترکید و رو بهشتش حس
میکردم گذاشتم و تا ته وارد کردم.
چون خیس بود درد نداشت. حتی جون ناله کردن هم نداشت.

مردونگیم و توی بهشتش تاب دادم. باز تحریک شده بود.
نالههاش بلند شده بودند.
202

آه... آه... اوففف سامیار من عاشق این ک*ی*ر کلفتت شدم‌همینجور که.
توی بهشتش ضربه میزدم نوک سینهاش رو میچلوندم و گفتم:

+ اوفففف منم از کردنت سیر نمیشم لعنتی.
جووونی غلیظی گفت و آلتم و ازش بیرون کشیدم. فشار محکمی به سینهی سفیدش
آوردم و گفتم:

+ میخوام یه کاری بکنم سوراخ چوچولت و کونت اندازهی در قابلمه بشن.

خنده حشرع کنندهای کرد که گفتم:

+ داگ استایل بشو. لبمش و به دندون گرفت. این کارش من و یاد گندم انداخت.
گندم برای من تموم شده. اون من و ول کرد و با دوست پسرش رفت، پس اون دفتر
برای من بسته شده.

203

عاشق این پوزشین بودم .چهار دست و پا شد که انگشتام و روی بهشتش کشیدم.
آب بهشتش و روی سوراخ باسنش ریختم. بافرو رفتن سر مردونگیم توی کونش

جیغ بلندی کشید.

آیی لعنتیی یواش تر پاره شدم‌سیلی محکمی به باسنش زدم و کل.
مردونگیم و توی کونش جا کردم.
از دردش جیغ بنفشی کشید که موهاش رو گرفتم توی دستم و کشیدم
.تند تند تلمبه
میزدم.

باسنش هم مثل ک*ص*ش تنگ بود. مردونگیم زیادی بزرگ شده بود
.یجورایی
داشت میترکید.

-آه لعنتی حداقل خیس میکردی بعد جرم دادی.

204

مردونگیم و ازش خارج کردم و باال سرش نشستم. مردونگیم و توی

دهنش کردم.
زبونش و دور مردونگیم میچرخوند. تو دهنش تلمبهای زدم دوباره بلند شدم و رفتم
پشت سرش.

کیرم و دوباره توی باسنش کردم. چون اینبار خیس تر از قبل شده بود، درد نداشت. با
دست راستم چوچولش و میمالیدم.
رگای داغ کیرم و توی باسنش حس میکردم.

+ جـــوون باز حشری شدی جنده خیابونی؟!! هووووم؟
انگشت فاکش و تند تند توی سوراخ بهشتش میکرد.

+ ک*ی*ر به این کلفتی برای باسنت بس نیست که انگشتتو کردی توی بهشتت؟
آخخخ سامیار بسه دیگه نمیخوام+اوففففف....

کمرش رو گرفتم و تند تند تو باسنش ضرب زدم. باحس داغ شدن مردونگیم خودم
و بیرون درآوردم.

+آبم و بریزم توی دهنت؟

خمار نگاهم کرد و شروع کرد با دست مردونگیشم و باال پایین کردن.
با پاشیده شدن آبم توی دهنش چشام و بستم و آه بلندی کشیدم.
تک خنده ای کرد.
اوفف چقد کمرت پر بود سامیارروی سوارخ بهشتش بوسهای زدم و.
کنارش دراز کشیدم.

+ از این به بعد هر وقت خواستم باید بیایی.
لبخندی زد و گفت:
تو جون بخواه206 .

***

گندم

با چهرهی شاکی به مدیر مدرسه نگاه کردم. آدامس بد مزهای که مهدیار داده رو
نمیتونم هضم کنم.
اَه... عین الستیک ماشینه خخ...
از استرس رو به مرگ بودم. اگر قبولم نمیکردند چی؟ درسته خیلی وقته درس و کنار
گذاشتم ولی هوش خوبی دارم میتوانم سریع یاد بگیرم.
207

با نیشگون مهدیار از پهلوم آخ بلندی میگم که خانم مدیر نگاه برندهای میکنه.
در حالیکه عینکش رو در میآورد به صندلی تکیه داد و رو به مهدیار گفت:

+ نسبت شما با این خانم چیه؟
-داییش هستم.

نیشگون ریزی با ناخنای تیزم از بازوی ورزشگاریش گرفتم که با اخم به من نگاه کرد
و دستم و بین دستاش گرفت و فشار داد.
از درد شدید لبم و به دندون گرفتم. مهدیار نگاهی به خانم مدیر که در حال نوشتن
چیزی بود انداخت و شصتش لبم و آزاد کرد.

+ خب، چون شما مدرکی نداری این کار و سخت میکنه خانم کوچولو، اما از جاییکه
آقای سلطانی از نزدیکان خانم محبی هستند میتونی اینجا شروع به درس خوندن
کنی. اگه نمرهات باالی هفده باشند میتونی ادامه بدی؛ در غیر این صورت اخراج
میشی.

با اخم گفتم:
اوالً از همه من کوچولو نیستم، دوماً خیالتون راحت باشه خنگ نیستم‌یا.
تای ابروی پر پشتش و باال داد و گفت:

+ خوشم باشه. زبونت هم که درازه ولی نگران نباش کار من قیچی کردن زبون
درازاست!

آب دهنم و پر صدا قورت دادم و نگاهی به صورت مهدیار که به سرخی میزد کردم.
لبخند دندون نمایی زدم که با چشمهاش برام خط و نشون میکشید.

+ به هر حال از فردا میتونی بشینی سر کالسات.

باشهای گفتیم و مدرسه رو ترک کردیم. از ترس جرات نداشتم حرفی بزنم مثل لک.
لک دنبالش سر به زیر راه میرفتم که از پشت به کمرش خوردم.

خندهاش و خورد و با صدایی که سعی میکرد جدی نشون بده گفت:

-ببین گندم، من کلی التماس کردم تا تو رو ثبت نام کردن؛ جان من شیطونی نکن!

با لبخند گشاد به سمت ماشین رفتم.
+ گندم شنیدی چی گفتم:
سرم و مثل بچه سرتقها تکون دادم و گفتم:
نووچ!+ باشه گندم خانم حاال که اینطور شد تنبیه میشی.

شک زده گفتم:
-میخوای بزنی؟

همزمان که سوار ماشین میشدیم با لبخند شیطانی گفت:

+ از امروز کل کارای خونه با توعه!
دهن کجی کردم و جیغ کشیدم.
نه بابا خسته نشی یه وقت+ بحث نکن با من! اول بریم چند دست.
لباس برات بخریم، بعد هم آخرین شام
حاضریمون و.

با جیغ اسمش و صدا کردم.
+ مهدیاااار.
-جانم؟

با شنیدن این حرف احساس معلقی کردم. ته دلم خالی شد اما قلبم لرزید
.نگاه پر
احساسی بهش کردم.
سرفهای کرد و ماشین و به راه انداخت.

211

***

مهدیار

گندم من و یاد عشق اولم میندازه. توی همین چند روزی که وارد زندگیم شده تونسته
قلبی که یخ زده رو آب کنه.

+ گندم پوشیدی؟
اَه مهدیار زیپش و نمیتونم ببندم+ خلی خب دارم میام تو اتاق..
چشمات و ببند بیا+ پووففف نمی خوام بخورمت خیالت راحت باشه تو.
زندگیم زن کم ندیدم نرگس.

من چی گفتم؟ گندم در و باز کرد و با صورت غمگین گفت:
212

-چی؟ تو... تو االن چی گفتی؟

نمی دونم چی شد که اسم نرگس تو دهنم اومد. بدون اینکه پلکی بزنم لب باز کردم:

+ من...
الل شده بودم. انگاری حرفی برای توضیح دادن نداشتم. از همه مهم تر عکس العمل
گندم بود.

جرقهای که تو سرم زد. فقط در یک صورت می تونم بفهمم گندم هم به من حسی
داره یا نه.
لبخند دخترکشی بهش زدم و بدون اینکه دروغم رو بشه تک سرفهای ردم و گفتم:

+ نرگس عشق زندگیمه!
نفرت توی چشم هاش رو میشد دید اما باید تکلیف خودم و عشقی که توی وجودم
کاشته شده رو روشن کنم.

213

با عصبانیت گفت:
برو به درک!و بعد در و محکم کوبید. رفتاراش خیلی بچگونه بود اما در آینده میتونه مادر خوبی
باشه.
مادر؟ یعنی میشه من پدر بچهاش باشم؟ میتونیم با هم یکی بشیم؟
لبخندی به افکارم زدم.

***

گندم

پشت در سر خوردم. زانوهام و تو بغلم گرفتم و برای بدبختی خودم اش ریختم.

214

خاک تو سرت دخترهی احمق با این عاشق شدنات. اون از اولی که گولت زد و برای‌یکبار بودن باهات عقد کرد، اینم از این بوقلمون که من و عاشق خودش کرده، االنم
کشید کنار. نه... نه... تقصیر خود احمقمه که به هر نکبتی دل میبندم.

آروم به صورتم زدم و با عصبانیت به خودم گفتم:

دختره گاگول می خوای بفهمه چه خاکی تو سرت شده؟ اونوقت هر هر به ریش‌نداشتهات بخنده؟ چرا اون موقع که اسمت و صدا میکرد و تو مثل گاو میگفتی ها
درست رفتار نمی کردی؟ االن به جای اینکه کنار تو باشه با یکی دیگه

خوش
میگذرونه.

اما به من میگن گندم، اگه بخوام تو رو جذب خودم می کنم، پس بشین و تماشا کن
آقا مهدیار. یه کاری میکنم از حسادت سماق میک بزنی.

لبخند شیطانی زدم و سعی کردم با یه دوش آب سرد حالم و سر جاش بیارم.

215

نگاهی به لباسهایی که خریده بودیم کردم.
-اممم خب بگو ببینم با کدومتون قراره امشب دل مهدیار جون و ببرم؟
هووم؟!

+ گندم کجا موندی از گشنگی مردم.

پوف کالفهای کشیدم و بلند گفتم:
-اگه خیلی گشنه هستی پاشو برو پیش نرگس جونت.

صدای قهقه زدن هاش و میشنیدم. پووووففف پسرهی بیشعور دارم برات.
شرت المبادای صورتی جیغم و با سوتین ستش تنم کردم. تاپ سفیدی که تا سینهام
بند خورده بود با دامن تنگ و کوتاهم و روفرشی پوشیدم.

موهای خیسم و دورم ریختم. کمی به مژه های بلندم ریمیل زدم و در آخر رژ سرخابی.
موهام و یه یک طرف ریختم و آروم در و باز کردم. لعنتی زیادی دامن کوتاه بود اما
برای بدست آوردنش نیازش داشتم.

+ اوم...؟!

حرفش با دیدن من نصفه موند.

ایول گندم! کنترل تلویزیون رو روی مبل پرت کرد و به سمتم اومد. تمام زورم و زدم
تا با عشوه راه برم. خداروشکر همین یه ذره هیکل و دارم.
همونطور که پشت سرم میومد صدای نفسهای کش دارش و میشنیدم
.پشت میز
غذاخوری نشست و نگاه خیرهاش و روی بدنم حس میکردم.

برای اینکه بیشتر اذیتش کنم یه قاشق برداشتم و طوری وانمود کردم که از
دستم
افتاده.

چشمم به ک*ی*ر شق شدهاش افتاد. لبخندی زدم و گوشهی لبم رو به
دندون
گرفتم.

با صدایی که پر از حشر بود و آروم گفت:
+ نکن!
خودم و زدم به نشنیدن و دوباره به دندون گرفتم.
دستش و زیر چونهام گذاشت و بلندم کرد. با چشم های خمارش به لبم خیره شد و
گفت:
+ مگه بهت نگفتم نکن؟

آب دهنم و با صدا قورت دادم و مثل ماهی که میخواست آب بخوره لب باز میکردم و
میبستم.
+ چی شد؟ تو که داشتی تا االن برام عشوه میومدی چی شد؟

دامنم و باال داد و سیلی محکمی به لپ باسنم زد که از درد آخی گفتم نگاه خمارش و.
بهم دوخت و گفت:
+ جووون بخورم اون لبای سرخت و.

داغ شده بودم بدجور. سرم و به صورتش نزدیک کردم که چنگی به سینهام زد و با
تک سرفه ازم جدا شد.
+ واقعاً فکر کردی با این لباسا و عشوه هات میتونی دل من و ببری؟
نوچچچ من به
این راحتی دم به تله نمیدم.

پسره عوضی. تقصیر خودم احمقمه که به یه بز دل دادم ولی من پا پس نمیکشم آقا
مهدیار.

پوزخندی بهش زدم و دوتا بشقاب غذایی که کشیده بودم توی قابلمه خالی کردم و
بعد جلوی چشمای خودش کل قابلمه رو توی سطل آشغال ریختم.
پالستیک و گره زدم و با خنده به صورتش که با دهن باز داشت من و نگاه میکرد به
دستش دادم.

-بیا عزیزم این آشغاالرو بنداز بیرون.

219

بعد بوسی روی هوا براش فرستادم و با خنده از کنارش رد شدم. صدای عصبانیت و
میشنیدم که میگفت:
+ دخترهی دیوونه این چه کاری بود که کردی حاال چی کوفت کنم؟

خندهی ریزی کردم و سعی کردم بخوابم تا روز اول مدرسه دیر سر کالس حاضر
نشم.

***

مثل همیشه تو اتاق بیکار نشسته بودم حوصلم خیلی سر رفته بود و اصالً

حال درس
خوندن هم نداشتم. از رو تخت بلند شدم و از اتاق خارج شدم.
نگاهم به مهدیار و دختری که کنارش که نه بهتره بگن روی پاش نشسته بود افتاد.

220

رفتارهای سردش واسه منه بعد خوش و بِشِش با این قرصی پرتی ها!
به اتاقم برگشتم پیراهن خواب سرمهای که تا رونم میرسید و تضاد خوبی با پوست
سفیدم داشت تنم کردم که مثالً بگم خواب بودم ارواح عمه نداشتهام.

موهای بافته شدم رو که کمی حالت گرفته بودند رو باز کردم و دورم ریختم.
صدام و کنی خواب آلود کردم و اتاق رو ترک کردم.

نگاهی به اون دخترهی مو بلومدی انداختم که دیدم روی پای مهدیار

نشسته و دارن
پیش قدم میشن برای بوس کردن.

با صدای بلند به پذیرایی رفتم و داد زدم:
+ عزیزم اومدی؟
با دیدن من راه نرفته رو برگشتند. مهدیار زود دختره رو از روی پاش پس زد.
هووی سامیار برای چی من و میندازی؟221

زیر نگاهش داشتم آب میشدم اما این مرد مال منه! دستم و دور گردنش انداختم.
روی نوک انگشتام وایستادم و زیر گوشش رو بوس کردم.
دست داغش و روی باسنم گذاشت و بوسهای روی گردن لختم زد.
اشارهای به دختره که داشت های و واج ما رو نگاه میکرد انداختم.

+ عشقم نمیخوای دوستت و معرفی کنی؟

مهدیار یه تای ابروش و باال داد.
عشقم؟بی توجه به دختره گردنش و لیس زدم و گفتم:
+ عشقم چرا تعجب کردی؟

دستهای داغش و روی باسن حرکت داد و گفت:
ایشون منشیمه. یاسمین خانم، برای مشورت کاری اومده بود222 .

پوزخندی به دکمههای باز دختره کردم. دستم و روی سینهی لخت مهدیار کشیدم و
گفتم:
+ عزیزم همهی منشیها جلوی رئیسشون اینطوری میشینن؟ یا مثالً مدیری و
دیدی که جلوی منشیش لخت بشینه؟

مانتوی دختره رو انداختم توی صورتش.
+ همین االن گم میشی از خونهی من میری بیرون سریع!

طفلی مثل جت مانتوی و تنش کرد و رفت. با کف دستام به سینهی مردونهاش ضربه
زدم و با بغض گفتم:
+ میذاشتی من از اینجا میرفتم بعد دختر میاوردی تو خونه. خجالت نمیکشی وقتی من
هستم میری یه دختر میاری تو خونهای که من هستم؟!

سوتی دادم. چشمم که به لبخند مهدیار افتاد با تته پته گفتم:

-منظ... منظورم او... اون نب...

یک خندهی شیطنتی زد و زیر گوشم گفت:
+ پس منظورت چی بود؟
آب دهنم و با صدا قورت دادم و به سمت اتاقم فرار کردم.

***

گندم

با صدای زنگ آالرم چشمام و باز کردم.

224

اه کی حوصله داره هر روز صبح زود از خواب بیدار بشه. اه چرا من دیشب این‌آرایش و پاک نکردم؟!

به قیافهام که با مقنعه شبیه کلوچه شده بود خندیدم.
+ به چی میخندی اول صبحی خیره؟!

نگاهی به مهدیار که از روی مبل بلند میشد انداختم.
با صدایی که بشنوه گفتم:
ایشاال تک به تک سلولهای بی احساست خشک بشن. پسرهی مورد دار!

+چیزی گفتی؟
-با تو نبودم.

از استرس تمام ناخنهام و کنده بودم.

سنگینی نگاه بچهها و پچپچهاشون خیلی اذیتم میکرد. دوست داشتم برم یکی یه
بادنجون زیر چشمشون بکارم. قدم کمی کوتاه بود برای همین همهاش باید صاف
میشستم.

با صدای زنی که اسمم رو صدا میزد سرم رو به طرفش چرخوندم.
-گندم اکبرزاده؟

لرزون بلند شدم و با تته پته انگشت اشاره ام و باال بردم و گفتم:
+ بله خانم؟

اتمام حرفم مساوی شد با ترکید کالس. سرم و پایین انداختم و با چونهای که خر
لحظه ممکن بود بغضم بترکه نشستم. با قرار گرفتن دستی روی شونهام گردنم و به
سمت شخص برگردوندم.

دختری با چشم و موی مشکی، ابروهای برداشته شده، صورتی با پوست گندمی و لب
و بینی متناسب با صورتش.
226

با لبخند و صدای لطیفش دستش و به سمتم گرفت و گفت:
سالم عزیزم من صدف هستمثل خودش دستش و گرفتم و فشار ةرونی. دادم.
+ خوشبختم از آشناییت منم گندمم.
-تازه اومدی تهران؟

با حرفش کمی آتیشی شدم. درسته که از دهات میام اما لهجه ندارم وقتی یکون من.
و دید گفت:
منظورم اونی که االن تو مغدت هستش نیست. راستش دختری به خوشگلی تو که‌هیچ آرایشی نداشته باشه و به صورتش دست نزده باشه خیلی کمه. خوشحال از
تعریفی که کرده بود گفتم:
+ خب راستش من تو روستا زندگی میکردم. بعد از چند سال شروع کردم به درس
خوندن.

با دهن باز و چشمهای گرد متعجبش گفت:

اجازه نمیدادند درس بخونی؟+ نه اونجور...
با صدای داد خانم رحیمی ساکت شدیم.

خانما اگر حرفتون از درس مهم تر هستش بگید تا ما هم بشنویم+ مقصر.
من بودم خانم ببخشید.

نگاه تحقیر آمیزی بهم کرد و زیر لب طوری هم من و هم کل کالس
شنیدند گفت:
-از یه دخترِ بدبختِ دهاتی بیشتر از این و نباید انتظار داشت.

بعض نکردم. به اندازه کافی توی روز اول ناراحتم کرده بودند. من دختر
شیطونی
هستم و از این اخالقم باید استفاده کنم. خندهای به افکار پلیدم کردم و
تا آخر کالس
چیزی نگفتم.

با دیدن مهدیار که به ماشینش تکه داده بود و دست به سینه با لبخند
بهم نگاه
میکرد به سمتش دویدم و محکم بغلش کردم.

نفس زنان گفتم:
+ سالم

دستش و دور کمرم پیچید و صدایی که معلوم بود اون هم دلتنگم بوده گفت:
-حال و اهوال خانم ما؟

تو دلم داشتند قند میسابیدند. از بغلش بیرون بومدم اما همچنان دستهاش دور
کمرم حلقه بود. نگاهی به چشمهایی که با کلی احساس داشتند من رو میدیدند
کردم. پیشونیم و بوسید و در ماشین و بران باز کرد.

همونطور که نگاهش به رانندگی و من بود گفت:
خب روز اول مدرسه چطوری بود؟اخم کردم و با عصبانیت گفتم:
+ افتضاح... البته به جز قسمتی که با دختری به اسم صدف آشنا شدم.

با ذوق به حرفام گوش کرد و من هم تمام حرفایی که اون معلم ایکبیری زده بود و
گفتم.

+ مهدیار.
نگاه عاشقانهای کرد. دستم و بوسید و گذاشت زیر دستش روی فرمون. با محبت
گفت:
جوون مهدیار؟ تو اینطوری اسمم و صدا میزنی که دلم بیتابت میشه‌زیر.
صندلیت یه جعبه ست برش دار.

خم شدم جعبه ای که کادو پیچ شده بود برداشتم..
اولین کادویی که تو عمرم از یه مرد گرفتم.
با دیدن گوشی سفید رنگ از خوشحالی لپش و بوسیدم.
+ مرسی مهدیار این خیلی خوشگله
-قابل خانم خوشگلم و نداره...

خوب بلد بود دلم و به دست بیاره. وضع مالیش اونطوری که فهمیده بودم بد نبود اما
ترجیح میداد بیشتر با رفتارهاش بهم محبت کنه تا کادوهای رنگی بخره و این اولین
کادویی بود که داد.

+ ببینم اصال تو شغلت چیه؟ این همه خوشتیپ میکنی صبح زود کجا میری؟
خندهی جذابی کرد و بین خندههاش گفت:
خانم من حسودی هم بلده؟نیشگونی از بازوش گرفتم و پر حرص گفتم:
+ من که خانمت نیست چرا هی خانمم خانمم میکنی.

پنچر شد اما به روش نیاورد. تک سرفهای کرد و ادامه داد:
تو به جای اینکه سر از زندگی من دربیاری، رو درست تمرکز کن‌چشمم به.
پوزخندی که روی لبش بود خشک شد. با حرفی که زد داغونم کرد.
یه چیزی هست که میخوام باهات دربارهاش صحبت کنم‌زیر لب گفتم:.

+ بسم اهلل حاال چی هست؟

زیر چشمی نگاهی بهم کرد و با صدای محکمی گفت:
من دارم ازدواج میکنم+ چیییییی؟؟؟! شوخی داری میکنی دیگه نه؟.
بی تفاوت گفت:
نه. دیر یا زود تو هم باید ازدواج کنی‌لبم و به دندون گرفتم. عمراً اگه.
اجازه بدم ازدواج کنه.
پس تصمیم چی میشه... مگه قرار نبود به سمت خودم جذبش کنم... االن
باید از
سیاست زنانهام استفاده کنم.

با لبخند دندون نمایی گفتم:
+ خب بگو ببینم حاال این دختر خوشبخت که هست؟

انگار توقع شنیدن همچین عکس العملی از من نداشت که گفت:

-ناراحت نشدی؟

دستم و روی دستش گذاشتم. سعی کردم صدام و شهوتی کنم تا برخوردش و ببینم.
انگشتام و روی دستش کشیدم.
+ نه عزیزم. خوشبختی تو خوشبختی منم هست.

نفس حبس شدهاش رو با فوت بیرون داد.
مطمئنی که ناراحت نمیشی؟ قراره بیاد با ما زندگی کنه ها؟شونههام و باال انداختم.

+ نه عزیزم چرا ناراحت بشم اتفاقاً منم دوست دارم باهاش آشنا بشم.
لبخند شیطانی زد و موث بچه تخسا گفت:
باشه پس من به نازگل بگم بیاد یه چند روزی بمونه پیشمون+ واا مگه... خودش خونه نداره؟

مردونه خندید.
-چرا داره منتهی میهوام بیاد تا با تو هم آشنا بشه.

با مشت ظریفم به بازوش ضربهای زدم که از بس سنگ بود دردم گرفت و آخی گفتم.
با نگرانی روی ترمز زد و دستمو توی دستهای مردونهاش گرفت و بوسهای زد.
-خیلی درد میکنه گندمم؟

لعنتی... من به کلمه گندمم آلرژی پیدا کرده بودم. با حرص دستم و از دستش بیرون
کشیدم.
جیغ من و بوق ماشینا با هم قاطی شده بودند.
+ انقدر به من نگو گندمم.

ماشینو روشن کرد و برای اینکه بیشتر حرص من و دربیاره گفت:
باشه گندمم‌زیر چشمی نگاهی بهش انداختم که داشت ریز میخندید..

234

تا مسیر خونه حرفی بینمون رد و بدل نشد.

بیا این کلید و امروز برات زدم... برو تو خونه غذا سفارش دادم تو یخچال گذاشتم.منم تا شب میام.
ابروهام و باال انداختم.

+ اونوقت خود آقا کجا تشریف میبرند؟
خودش و تو آینه نگاه کرد و موهاشو دستی کشید.
میرم دنبال نازگل... توام یکم دست به دور و ور خونه بکش+ برو بابا..
در ماشینو با حرف به هم کوبیدم و به سمت در دویدم.

235

***

مهدیار

از اینکه تونستم حرصش و دربیارم خیلی خوشحالم.
تنها چیزی که االن مهمه راضی کردنه نازگلِ. نازگل یکی از بهترین دوستامه که
چندین ساله با هم رابطه داریم...

بعد از بوق اول جواب داد. با خنده گفتم:
+ روی گوشی خوابیده بوی؟
با عشوه گفت:
عزیزم دوست نداشتم زیاد پشت خط منتظر بمونی+ چند دست لباس.
بدار از امروز برای مدتی باید بیایی خونهی من.

ذوق رده گفت:
واقعاً؟ چی شده؟+ ده دقیقه دیگه دم خونتم زود حاضر شو تو راه برات تعریف میکنم.
-باشه عزیز دلم.

بعد از برداشتن نازگل کل داستان و براش تعریف کردم. از عشقم به گندم گفتم و
اینکه باید نقش زنی که قراره باهام ازدواج کنه. اون هم از خدا خواسته قبول کرد که
بهم کمک کنه.
درسته که عین زگیل میچسبه، اما توی این موقعیت نازگل بهترین گزینهاست برای
من.

با ریموت در پارکینگ و باز کردم و ماشینو داخل پارکینگ پارک کردم.
کت و چمدون قرمز و از پشت برداشتم و سوار آسانسور شدیم.
نمیدونستم عکس العمل گندم چیه...

***

گندم

با صدای چرخش کلید توی قفل در، آخرین نگاه و به خودم توی آینه انداختم.
پیراهن حلقهای گلبهی زنگی که از به تنم چسبیده بود، آرایش مالیم با رژ کالباسی،
موهام که دم اسبی بالا جمع کرده بودم و در آخر کمی لوسیون به دوست نرمم زدم.

صدای بسته شدن در خونه و مهدیار که اسممو صدا میزد دلمو لرزوند.
-گندم کجایی؟

رو فرشی هامو پوشیدم و نگاه عمیقی به خودم توی آینه انداختم.
238

+ مامان جون، بابا جون گندمتون از زندگیش راضیه... گذشتهی تلخمو به کمکهای
شخصی فراموش کردم اما من عاشق همون شخص شدم.
دستی به پالکت گردنبندم که طرح گندم بود و آخرین هدیه از مامان و بابا زدم و اتاق
و ترک کردم.

او مای گاد... با دیدن دختری که کنار مهدیار ایستاده بود پوزخندی رو لبم نشست.

تمام زورم و زدم تا صدام با عشوه بشه.
+ اینجام.

نگاه هر دو به سمتم کشیده شد. چشمام تو چشمای مهدیار قفل شده بود

.بدون اینکه
پلک بزنم نگاهش میکردم. حرفی که با نگاهش میزد رو نمیتونستم حدس بزنم.

با صدای دختره نگاهم و ازش گرفتم.

239

—سالم خانمی من نازگل هستم.
اشارهای به مهدیار کرد و ادامه داد:
— همسر آیندهی مهدیار جان.

دستهای مشت شدهامو پشتم قایم کردم که از چشم مهدیار دور نموند.
به سمتشون قدم برداشتم. دستمو دراز کردم.

+ عزیزم منم گندم هستم. خوشحبختم از آشناییت.
— تعریفت و از مهدیار خیلی شنیدم.

لبخندی روی لبم نشست که با حرف بعدیش خشک شد.
— خوشحالم از اینکه خواهر نازی مثل تو داره.

نگاه تیزی به مهدیار کردم.
+ بله عزیزم همینطوره که گفته. تا لباساتون و عوض کنید منم میز وآماده میکنم.
با صدای طنینش گفت:
240

— مهدیارم اتاقمون کجاست؟
به اتاق خودش اشاره کرد.
اونجا. یه کمد خالی هست لباسات و اونجا بچین‌در کمال ناباوری لبش و.
روی لب مهدیار گذاشت و اونم از خدا خواسته همراهیش
کرد.
داشت کفرم باال میومد. اَه اصالً من چم شده؟ چطوری عاشق این مرد شدم؟

***
صدای خندههاشون داشت منو میسوزوند. باشه آقا مهدیار حاال که اینطوره پس بگرد
تا بگردیم.
بلند داد زدم:
241

+ غذا آمادهست بیایید.

اون خندهای که روی لب هر دوتاشون بود باعث شده بود اشتهام کور بشه.
هر دو میخندیدند و مهدیار گونهی نازگل و می بوسید. آرون زیر لب زمزمه کردم.
+ کوفت جفتتون بشه. امیدوارم شب اسهال بشید.

چیزی گفتی گندم؟+ ام... گفتم... نوش جونتون.
— گندم جون ما هم سیر شدیم می تونی میز و جمع کنی.

ابروهام و باال انداختم و دست به سینه گفتم:
+ چی کار کنم؟
متعجب گفت:
— چیز بدی گفتم؟
پووووف کالفهای کشیدم .
242

+ عزیزم اونی که قراره بشه خانم این خونه شمایی نه من... از فردام کارای رسیدگی
به خونه میفته به گردن شما.

زیر چشمی نگاهی به مهدیار که داشت بی صدا می خندید کردم و بی تفاوت به سمت
اتاقم رفتم.

لباسمو با پیراهن خواب بنفشم که خیلی به پوست سفیدم میومد پوشیدم

.توی آینه
نقطه به نقطهی صورتم و بررسی کردم.

+ آخه اون دختره چی داره که مهدیار اون و ترجیح داد. ابروهاش که تتو شدهست،
موهاش که از طالیی زیاد باعث شده شبیه به جوجه بشه، پوستی که برنز شده، بینی
عملی و لب های الغر.

دروغ چرا هیکلش خیلی خیره کننده بود... اما منم بد نبودم...
موهامو باز کردم و سعی کردم تا بخوابم.
243

با شنیدن صداهایی که از اتاق مهدیار میومد آروم در اتاقم و باز کردم
.صدای نازگل
بود.
— آههههه مهدیار کارت حرف نداره.

از جا کلیدی نگاهی به داخل اتاقشون انداختم که باعث شد یاد گذشته بیفتم.
مهدیار خودش و به پایین تنهی سیاه سوختهی نازگل میمالید و به سیلی هاش چنگ
میزد.
بدنم داغ شده بود... هر چی باشه منم نیازهایی داشتم. تنگ بازیاش واسه منه و عشق
و حالش با بقیه.

دوست نداشتم ببینم اما دلم میخواست ضدحال بزنم. رفتم توی اتاقم و جوری وانمود
کردم که از تخت به زمین افتادم.

آخ بلندی گفتم که به ثانیه نکشیده در اتاق باز شد و مهدیار با شلوار اما

باال تنهی
لخت کنارم نشست و با چشمای نگران گفت:
-چی شده گندمم؟ درد داری؟

از اینکه نقشهام گرفته بود و نگرانم شده بود خوشحال شدم. سعی کردم صدام و
لرزون کنم.
+ نه فقط از تخت افتادم.
دستمو روی سینهاش گذاشتم و با ناز گفتم:
+ تو برو پیش نازگل زشت میشه من چیزیم نیست.
اخماش و تو هم داد.
-برای من هیچی تو این دنیا مهم تر از تو وجود نداره.

وقتی متوجه سوتی که داد شد، دستش و زیر پاهام انداخت و روی تخت گذاشتم.
همزمان با کشیدن پتو نگاهی به پاهای لختم کرد. آب دهنش و با صدا قورت داد اما
زود نگاهش و گرفت.

خیلی خب بگیر بخواب دیگه‌دستشو گرفتم و آروم گفتم:.
+ مهدیار میشه امشب اینجا بخوابی؟

از الی دندون با صدای آروم گفت:
-نه نمیشه... نازگل تنهاست.

بی توجه به من که داشتم عین ماتم زدها نگاهش میکردم در و بست و رفت.
+ دارم برات آقا مهدیار حاال میبینی کی تو این بازی برنده میشه.

***
ساعت ده صبح و نشون میداد. صدای نازگل و مهدیار و میشنیدم که داشتند بلند
بلند میخندیدند.

لباس خوابم و با یه شومیز ساده سفید و ساپورت موشکی عوض کردم
.موهام و باز
گذاشتم و زندگی به صدف زدم.

بعد از سه تا بوق صدای خواب آلود صدف اومد.
-اَه دختر روز تعطیلی هم دست از درس خودن برنمی داری؟

در اتاقم و باز کردم و با عشوه همزمان که به سمت آشپرخونه میرفتم
جوری که
صدام و بشنون گفتم:

+ مرسی عزیزم منم دلم برات تنگ شده بود.
صدای متعجب صدف باعث شد تک خندهای بکنم.
+ میخواستم بپرسم چه ساعتی میایی دنبالم.

صدف با جیغ گفت:
واقعاً میایی دختر؟ خیلی خوشحال شدم. ما ساعت یک پیشتیم آدرس و

بفرست247 .

+ باشه عشقم می بینمت فعالً.

خانم جایی تشریف می برن؟به سمت مهدیار که داشت با اخم این سوال و ازم می پرسید کردم. بی تفاوت
لبخندی زدم و در حالیکه از کنارش رد می شدم گفتم:
+ اوهوم قراره برم دربند.
بازوم و گرفت و با عصبانیت غرید:
-شما هیچ جا تشریف نمی برید و تو خونه پیش ما می مونی.

دستش و پس زدم.
+ زندگی خودمه می دونم چی کار کنم و چی کار نکنم.
به سمت نازگل که داشت مثل گربه خودش و به بازوی مهدیار می مالید برگشتم.
—خب عزیزم بچه که نیست اینم دل داره دوست داره بره توی اجتماع.

پوزخندی به چشمای سرخ و رگ گردن مهدیار که از خشم متورم شده بود زدم و
رفتم تا حاضر بشم.

بعد از یه دوش آب گرم حولهی سفیدم که از روی سینه تا زیر باسن بود پوشیدم.
به قدری کوتاه بود که نمیشد گره زد.
ساعت آب گرم‌سرم و باال گرفتم که با دیدن مهدیار هین بلندی کشیدم و.
حوله از دورم باز شد و
افتاد.

+ تو اینجا چی کار می کنی؟

نگاهش و ازم گرفت و به سمتم اومد. حوله رو دور بدنم پیچید. موهایی خیسم و عمیق

بو کرد.
نازگل رفت خونه ی خودش چیزی بیاره فردا میاد. حاضر شو شب با هم میریم‌مهمونی یکی از دوستام.
249

لبخندی توی دلم زدم اما با لحنی که مثال ناراحت بود موهامو از دستش بیرون کشیدم
و گفتم:
+ آخه چرا؟ دو روزم که نشد. حاال مهمونی کی هست؟ من که لباس ندارم.

فاصله کوتاهی که بینمون بود و با یه قدم طی کرد و توی یه حرکت من و به دیوار
چسبوند و
شروع کرد به میک زدن لبم.

نگاهی به چشمهای بسته شده و دستهایی که به دو طرف سرم تکیه داده

کردم.
چشمهام و بستم.
انگشتهامو نوازش وار الی موهاش کشیدم و همراهیش کردم.

بعد از چند دقیقه ازم فاصله گرفت. گرهی حولم و باز کرد که روی زمین افتاد.
نگاهمون اول به حولهای که رو زمین افتاد. تیشرتش و درآورد. بغلم کرد و روی تخت
پرت کرد.
250

خندهی مستانه ای کردم که جوابش و با مکیدن سینه هام جواب داد.

آهی از لذت کشیدم و به چشمهای خمارش نگاه کردم.
روم خیمه زد و موهای صورتم و کنار زد. با لحن شهوتیش گفت:
-گندم خیلی میخوامت.

دستم و دور گردنش حلقه کردم و بوسهای به لبهاش زدم.
سفتی الی پاش و حس میکردم. چکههای آب ک*ص*م و حس میکردم.
خم شد وآب ال ک*ص*م و لیسی زد که از شهوت کمرم و به دیوار کوبیدم و آه
بلندی کشیدم.
-جووووونم عشقم؟ جووووونم گندمم خوشت اومد؟

با هر حرفی که میزد شهوتم دو برابر میشد.
لباساش و در آورد و روی تخت پرتم کرد.

چند بار ک*ی*ر*شو روی ک*صم مالید تا اینکه هر دو ارضا شدیم.
لبهای داغشو روی پیشونیم گذاشت و بوسید.

با شیطنت دستش و لبهی سوراخم گذاشت و گفت:
-دفعه بعد از اینجا می کنمت.

االن وقتی بود که بگم می خوام پرده مو بدوزم. سکوتم و که دید پشت دستش و روی
گونهام کشید و گفت:
جوونم عمرم چیزی می خوای بگی؟توی چشمهاش زل زدم.
+ مهدیار
جوون مهدیار؟252

+ من می خوام پرده مو بدوزم.

مکثی کرد و گفت:
چرا؟ من که همینطوری هم قبولت دارم عشقم+ میدونم اما خودم.
اینطوری راحت ترم.
چشمهایم و بوسید و با لطفت گفت:
باشه عشقم... همین االن برات پیش یه دکتر وقت میگیرم+ االن؟.
آرهلبش و کوتاه بوسی کردم..

-پاشو حاضر شو اول بریم پدر دوری و بعد باید بریم برات لباس بخریم.

با خنده از جام بلند شدم و جلوی چشمهای خیرهاش شروع کردم به آماده شدن.

253

سرش و به دستهاش تکیه داد و به بدن سفیدم خیره شد. من عاشق ایم مرد هستم
پس خجالت این وسط حرفی نداره.

با کلی وسواس خم و راست شدن تا بدنم و از نظر بگذرونه. موهامو تابی دادم و شرت
و سوتین گیپوری مشکی رنگمو پوشیدم.

زیرچشمی نگاهش کردم. با عشوه به سمت تخت رفتم و گفتم:
+ نمی خوای بری آماده بشی؟

ابروهاش و بالا انداخت و نچی گفت.

***

با دیدن لباسای رنگارنگ پشت شیشه ها مثل بچه ها بالا پایین میپریدم.
درد بدی داشتم اما ارزشش و داشت
خوبه اولین بارت نیست که اومدیم خرید. انقدر تکون نده خودت و تازه عمل داشتی254 .

لبامو غنچه کردم و مثل بچه ها گفتم:
+ خب بابایی من دوست دارم.

خودش و نزدیک صورتم آورد خمار گفت:
-بخورم اون لبایی رو که برام غنچه شدند.

لبم و به دندون گرفتم.
چشمم به پیراهن ماکسی مشکی رنگی خورد که تا کنار رون پا چاک

میخورد و از
پشت کمی باز بود.

+ عشقم نظرت دربارهی این چیه؟
یکم آنالیز کرد و با اخم گفت:
نه گندم این از همه جا بازه. اون یکی خوشگل تره‌انگشت اشارهاش و.
دنبال کردم و چشمم به پیراهن دخترونهای صورتی کمرنگ
حلقهای بود، تا سینه تنگ بود و از زیر سینه گشاد میشد و روی پارچه تور
میخورد.
255

به نظرم خودمم قشنگ بود برای همین به نظرش احترام گذاشتم و قبول
کردم.

***

عشقم من یه سر میرم شرکت، ساعت هشت یه ماشین میاد دنبالت

آماده باش که‌زنگ زد سوار شی.
با ناراحتی گفتم:
+ چرا تو نمیایی دنبالم؟
256

دستشو روی گونهام کشید.
عشقم ناراحت نباش دیگه اونجا همو میبینیم+ باشه عزیزم منتظرم..
صدای نفس کشدارش توی گوشم پیچید:
-فعالً سکسی من...

سریع خودمو توی حموم انداختم تا برای امشب حسابی ب خودم برسم و خوشگل
بشم. یه حس عجیب خاصی نسبت به امشب داشتم. خوشبختانه مویی توی بدنم
نداشتم که بخوام بزنم.

از حموم بیرون اومدم و لوسیونمو روی بدنم مالیدم.

به ساعت نگاهی کردم فقط ۱ساعت مونده بود تا راننده برسه. سریع از توی
پالستیک پیراهن و درآوردم و پوشیدم. خداییش خیلی تو تنم قشنگ بود.

شورت المبادای سفیدم و پوشیدم و شروع کردم به آرایش کردن با زدن رژ سرخم
کنار کشیدم.
257

به چهرهی خودم توی آینه نگاه کردم عالی شده بودم لبخندی زدم بلند شدم.
عطرم و با دست روی سینه و گردنم پخش کردم.

با زنگ گوشیم ب سمتش رفتم و جواب دادم:
+جانم عزیزم.
گلم ماشین پایین منتظرته مواظب خودت باش نفسم. فعالً+ توام. فعال.

با دیدن عمارت بزرگ رو به روم دهنم باز مونده بود. اینجا دیگه کجاست؟
چرا چراغا
خاموشن؟
به سمت ماشین برگشتم که دیدم رفته.
در آهنی و باز کردم و آروم وارد شدم.
258

با دیدن مهدیار توی کت و شلوار مشکی رنگ که هیکل مردونهاش و
جذاب تر کرده
بود و دست به جیب به سمتم میومد پاهام قفل شدند.

روی دستمو بوسید. با چشمای تب دار گفت:
خانمم خیلی خوشگل شدی‌لبخند پر معنایی زدم و بازوش و بغل کردم..

دستشو بین پاهام کشید.
توکه حشری کننده هستی همینجوری، چه برسه مانتو شالتو دربیاری

عشقم‌دستمو روی برجستگی شلوارش کشیدم و لبم و به دندون گرفتم..

259

نگاهی به داخل ساختمون کردم تا خواستم لب باز کنم همهی چراغ ها روشن شدند و
همه ی دختر پسرهایی که توی جمع بودند دست زدند و یک صدا گفتند:

—سوپرایز!

به چشمهای مهدیار که با عشق بهم زل زده بود نگاه کردم.
+ مهدیار اینجا چه خبره؟!

دستمو گرفت باهم رفتیم وسط پیست رقص. آهنگ قشنگ دو نفرهای پخش شد.

کمرمو محکم توی دستاش گرفت و منو به خودش چسبوند.

دستام رو دور گردنش حلقه کردم. عشقی که توی چشمهاش بود دلم رو میلرزوند.
-گندمم حتما تا االن فهمیدی که چه حسی بهت دارم.

مشتاقانه به حرفهایی که میزد گوش کردم.
260

من قبالً یه بار عاشق شده بودم. یادته گفته بودم اون پتیاره از من خواسته بود تابهت تجاوز کنم؟

چونهی لرزونم و گرفت و بوسهای روی لبم نشوند.
گریه نکن قربونت بشم. میخوام از من و زندگیم بدونی‌ادامه داد:.

همون بال رو سر نرگس من آوردند اما نرگس من طاقت نیاورد و خودکشی کردهمون روزی که دیدمت دلم برات لرزید. وقتی فهمیدم چی. کار با این چشمای
معصومت کردند انگار کسی به قلبم چنگ زده بود.

منم مثل تو خانوادهام و از دست دادم... هر چی که می بینی دارم و با زحمت به دست
آوردم. با کارات بد دلم و بردی دلبر کوچولو.

261

جلوی پام زانو زد و بین همه ی مهمونا که به ما خیره شده بودند جعبه ای و در آورد و
به سمتم گرفت.
با دیدن انگشتری که دور تا دور الماس بود چشمام چهارتا شد.

گندمم، دوست دارم همیشه کنارم بمونی... هیچ وقت رهام نکنی
...دوست دارم مادربچههام بشی... بشی خانم خونم... بامن ازدواج میکنی؟

اشکهایی که روی گونهام ریخته بود و پس زدم و بی توجه به جمعیت

لبهاش و
بوسیدم و بلند با لبخند دندون نما گفتم:

+ بله... هزار بار بلههههه...

با دیدن حاج آقایی که وارد سالن شد نگاهی به مهدیار که رو پاش بند نبود انداختم.
+ مهدیار این همه عجله واسه چیه؟

-بده نمیخوام وقت و هدر بدم؟

—عروس خانم آیا حاضرید شما رو به عقد آق...
نذاشتم تا آخر جملهاش ادامه بده و با صدای بلند گفتم:
+ بلههه...

همه شروع کردند به دست زدن. تو چشمهای مهدیار که داشت با عشق و بدون اینکه
پلک بزنه بهم نگاه میکرد زل زدم.

-گندم نمی دونی چه قدر خوشحالم که مال خودم شدی.

263

***

سامیار

با دیدن فیلم خواستگاری اون پسره از گندم خونم به جوش اومد.
می دونم باهاتون چی کار کنم.
حاال من و دور می زنی گندم خانم نه؟! دنیا کوچیکه... کاری می کنم از عشقت زده
بشی...

من و باش که فکر می کردم خانم کور داره تو خیابون سرگردان دور میزنه.
تو این مدت دوری از گندم داغونم کرده بود. صبح و شب کارم شده بود سکس.
شرکت وضع خوبی نداشت. خانم جانم بعد از اینکه از خونه بیرونش کردم ،از بی پولی
مرد. خان عمو یا همون پدرم از بی توجهی های من سکته زد و برای همیشه روی
ویلرچر نشست.

264

سیگارمو روشن کردم و به دو تا دختری که جلوم بودن نگاهی انداختم.
اووففف خیلی ک*ص بودند.

رها ناخونای بلند کاشته شدهاش رو با بی رحمی توی کص ستاره جا کرد.
گازی از لباش گرفت که ستاره جووووون کش داری گفت .

سرشو توی سینههای هشتاد و پنجش فشار داد. نکشونو توی دستش گرفت و با
زبون لباس میزد.
+ اووووف عجب سینههایی داری دختر.

صدای شاالپ شلوپ مالیدن ک*ص*ش تو پذیرایی پیچیده شده بود و هر سه تامون
رو حشری تر میکرد.

رها شورتش و پایین کشید و ک*ص*ش و محکم روی ک*ص* ستاره میکوبید.

265

یه پای ستاره رو باال گرفت و انگشتهاش و میک میزد.
با لذت به لرزش سینههای شل و بزرگشون و برخورد ک*ص*های تپل

بدون موشون
داشت من و هم به ارگاسم نزدیکتر میکرد.

+ جوون عجب ک*ص*ای خوردنی دارید!
به سمت صدام چرخیدن که کیر بدست باال سرشون ایستاده بودم و به دهن رها
میزدم.
+ باز کن جنده اون دهنت و باز کن. امشب باید جفتتون زیرم جر بخورید جندهها...

ک*ی*ر*م رو به صورتش مالید.
– اووووم همونجوری که میخواستم

تو یه چشم به هم زدن کی*رم تو دهنش بود... رگه های ک*ی*ر*م*و لیس میزد
موهاشو کشیدمو تند تند تو دهنش تلمبه میزدم اونم همش اوق میزد. تو

ذهنم گندم و
انتقامی که قرار بود ازشون بگیرم و تصور کردم.
آه و نالم بلند شده بود هلش دادم رو تخت و الی پاهاش زانو زدم
.ک*ی*ر*م*و
مالیدم به ک*ص خیسش که داشت دیوونه میشد...

با ناله اسمم و صدا زد.
+ جووووون چی میخوای جنده دوزاری؟
– آه ک*ی*ر*ت*و میخوام جرم بده... ک*ص جفتمون و جر بده...

با حرفش بیشتر حشری شدمو سر ک*ی*ر*م رو روی سوراخش تنظیم کردم و با یه
حرکت تا ته فشارش دادم. سینهای ستاره رو تو دهنم گرفتم. خم شد و ت*خ*م
ورم شده رو لیس میزد.

– آیی آخخخ تند تر تلمبه بزن...

همینجوری که تند تند تو ک*ص*ش تلمبه میزدم خم شدم و سینههاشو خوردم.
آه و نالش اتاق رو پر کرده بود و ک*ص*ش خیس خیس شده بود. با انگشتم آبش و
برداشتم و توی ک*ص ستاره وارد کردم که از درد آه بلندی کشید.

آب ک*ص رها باز راه افتاده بود و ک*ی*ر*م*و حسابی خیس کرده بود و بقیه آبش
رفته بود الی چاک کونش.

+ دیوث چقدر آب داری که هنوز داره میاد؟!

دستمو بردم از بغل زیر کونش و با آب ک*ص*ش انگشتمو خیس کردم و با سوراخ
ک*ونش ور رفتم.

یه انگشتم تو ک*ونش بود و ک*ی*ر*مم تو ک*ص*ش عقب و جلو میکردم.

با دوتا انگشتام توی ک*ونش تلمبه میزدم تا اینکه ارضا شد اما من تازه وحشی شده
بودم.
سیلی به باسنش زدم و پرتش کردم اونور.
268

پاهای ستاره رو کشیدم و از هم جدا کردم.

لیسی به ک*صش زدم که ناله بلندی کرد. نفس نفس میزد و این باعث شده بود تا
چوچ*ولش مثل مثل ژله تکون بخوره. از سفت شدن بدنش فهمیدم نزدیک ارضا
شدنشه.

گازی از لبهای ک*صش گرفتم و بلند شدم. مردونگی کلفتم رو با ترشحاتش خیس
کردم و به بهشتش مالیدم.

***

269

تو پوست خودم نمیگنجیدم. باالخره مهدیار ازم خواستگاری کرد و این برای من
شروع یک عشق بود.
مهدیار یک مرد کامل و عاشق هستش.
بی توجه به مهمونایی که دعوت شده بودند سوار ماشین شدیم و به سمت خونه
حرکت کردیم.

با قرار گرفتن لبهاش روی لبم و دستش که دور کمرم حلقه شده بود چنگی به.
باسنم زد که چشمهام رو بستم و همراهیش کردم.

با دیدن همراهی من توی یه حرکت بغلم کرد. پاهام و دور کمرش گذاشتم.
انگشتهام و الی موهای پر پشت و حالت دارش کشیدم.

هر دو نفس کم آورده بودیم. همزمان با گذاشتن من روی تخت لبهای گوشتیش و
تکون داد و گفت:
270

اجازه میدی از امشب یکی بشیم عشق کوچولو؟!لبخندی دندون نمایی زدم و رضایتم و با بوسه ی کوتاهی روی لبش اعالم کردم.

آروم همونطور که سرش توی گردنم بود. نفس های داغشو روی پوست گردنم پخش
میکرد. شروع کرد به عقب جلو کردن آلتش از روی شرتم.

آه های بلندی از سر لذت میکشیدم و با ناخنهای بلندم به کمرش چنگ

میانداختم.
لباس خوابمو درآورد و با لذت به من سفیدم خیره شد. شرت خودش و شرت من و
همزمان درآورد و روی زمین پرت کرد.

271

کمی ک*ی*ر*ش و روی ک*ص*م مالید.

از روم بلند شد و کمکم کرد تا روی صورتش بشینم. نشسته بودم رو صورتشو محکم
داشت با زبون داغش جوری که پردهام پاره نشه داخلم تلمبه میزد. منم مثل مار به
خودم میپیچدم و بلند ناله میکردم...

+ آه مهدیار تند تر بخور.
ای جووون هر چی تو بخوای عشق کوچولوی من. مادر بچههای آیندهام

.میخوام همین امشب یه نینی خوشگل تو رحمت بکارم.

با حرفاش حس میکردم روی ابرا سیر میکنم... از لذت زیاد بعضی وقتها جیغ
میزدم.

مطمئن شدم که مهدیار هم نسبت به من بی میل نیست و این عشقی ک بینمون بود
این حسها رو برامون بیشتر کرده بود...

272

حالم هر لحظه داشت بد تر میشد. دوست نداشتم امشب تموم بشه.
چند ثانیه ادامه داد که با ناله و جیغ اسمش رو صدا زدم، و بعد حس کردم از بلندی
پرت شدم..

زبون آتیشیش و چندبار از باال تا پایین ک*ص*م کشید. وقتی تمام آبم رو خورد آروم
چرخوندم و کنارش رو تخت گذاشت.

جووووون بلندی گفت و یه بوسه رو بهشتم گذاشت که باز تحریک شدم.
بلند شد و روم خیمه زد... چشام خیلی خمار شده بود و نفس نفس میزدم...
نوک سینه هامو توی دستم گرفتم و با زبونم لیسی زدم.

آخخخخ نکن دختر، کسی جز من اجازه نداره اون سینههای سفیدت و بخوره‌با خنده گفتم:.
+ اما عشقم به بچهام باید شیر بدم.
بی تفاوت شونههاش و باال انداخت و گفت:

-غلط کرده پدر سگ، براش شیر خشک میخرم.

زبونش رو از روی گردنم کشید و لبهام و محکم گاز گرفت...

+ آخخخ مهدیار آروم تر بخور.
با لذت دستم و دور گردنش و پاهام رو دور کمرش انداختم. چسبوندمش به خودم،
گاز محکمی از لبم گرفت و ول کرد. سرش رو عقب کشید و پیشونیش و به پیشونیم
چسبوند...
نفسهامون با هم قاطی شده بود و با عشق نگاش میکردم. این مرد مال منه!

274

دیوونه عاشقتم صدای نالههات قشنگترین موسیقی دنیاستلبخند.
شیرینی زدم. اومدم حرفی بزنم ک با حس کلفتی بین پاهاش بدنم یخ کرد.

بهشتت و فتح بکنم؟! بگو آره وگرنه میمیرم. با اون صدای شهوتی خودت ازم‌بخواه.. یاال.. زود باش گندمم...

زبونش و کشید روی ک*ص*م.
داشتم می لرزیدم... با نفسِ سردش فوتی به بهشتم کرد که لرزم گرفت.
-دلت میخواد بکنم؟! هووووم؟

دلم میخواست، اما دوست داشتم هر دو اذیت بشیم. رسما داشتم هردمون و شکنجه
می کردم.

-بگو تا کاریو کنم که دوست داری...

نوک زبونشو رو بهشتم کشید. سرمو محکم به تخت کوبیدم تا اینکه دوباره فوت کرد

و من از سر ناتوانی جیغ زدم:

+ مهدیار فوت نکن... لعنتی فوت نکن...
-بگو جرم بده عشقم... بگو...

داشت دیوونهام میکرد... دوباره نوک زبون داغشو از پایین به باال کشید و سر دو
انگشتشو تو کصم فرو کرد و روی بهشتم فوت کرد.

دِ لعنتی بگو داره میترکه... بگو تا جرت بدم همسر خوشگلم... همونطوری خشن‌میکنمت که میخوای...

پر از شهوت و با داد گفت:
لعنتی با صدای حشریت ازم بخواه.. نمیذارم با زبون ارضا شی... اگه بشی انقدرمیکنم تا خودت ازم بخوای... بخواه تا یکی بشیم...

موهاشو چنگ زدم و سرشو به بهشتم فشار دادم و با صدایی که از شدت شهوت
میلرزید گفتم:
+ مهدیار بخووووور...

خندهی پر هوسی کرد و نوک انگشتشو رو بهشتم تکون داد و گفت:
امشب من توی رحم عشقم میخوام بچه درست کنم. زود باش دلبرم ...ازم بخواه! +مهدیاااااار.
کمرمو محکم رو تخت کوبیدم...
-جووووونِ مهدیار... بکنم؟! آره؟!

از بین پام بلند شد و سر مردونشو روش گذاشت... شروع کرد به مالیدن پایین تنش
به کصم.

انقدر لیز شده بود که با فشار اول یکی میشدیم... خوشحالم که پردهام و دوختم...
خودم و مثل یه دختر حس میکنم و نه یک زن!

کمرم بی اراده تکون میخورد و به سمت مردونش کشیده میشد...
با گریه نالیدم:
+ عشقم... پدر بچههام...
برق چشماش از دیدم دور نموند. زبونم و به دندون گرفتم.

-جووووونم عشقم بگو آره... بگووووووو.. اون لعننتیارو به دندن نگیر...

سرشو با بی رحمی باال و پایین کرد و درست رو سوراخ بهشتم تنظیمش کرد.. من بی
اراده به مالفه رو چنگ زدمو با لذت و ناتوانی گفتم:

بکن مردِ من... بکن!+ جووووونم چشم...

بعد از تموم کردن حرفش مردونگیشو با یه ضرب وارد کرد. همزمان با تلمبه زدن روی
پیشونیم بوسهای زد و گفت:
+ یکی شدنمون مبارک عشقم...

جوابش و با میک محکمی از گردنش دادم. چوچولم و با انگشتش همزمان تکون
میداد. خیسی گرمی و بین پاهام حس کردم. لبخندی زدم.
که با لبخند گفت:
+ زن شدنت مبارک خانم کوچولو...

حرکت عضلههاش روی بدنم حسِ شهوتم رو بیشتر زنده میکرد. خیسی ک*ص*م و

حس میکردم. با لذت به حرکت بدنِ عرق کردهاش روی بدنم که هی باال و پایین
میرفت نگاه میکردم!

بین سینههام رو بوسههای ریز میزد و چنگ به سینههام میزد. آهی کشیدم و خودم
رو بیشتر بهش چسپوندم.
با صدا مشغول به لیسیدن و مکیدن سینههای سفیدم شده بود و هر از گاهی مردونش
رو عقب و جلو میکرد تا درد زیادی نکشم!
نالههام کل اتاق رو برداشته بود و مهدیار مثل تشنهها در حال لیسیدنم بود!

دست از خوردن سینه هام کشید و هر دو دستش رو دو طرف پهلوهام گذاشت و با
قدرت شروع به کوبیدن خودش داخل بهشتم میکرد. بیضههاش رو حس میکردم که
از درد و لذت شروع کردم به آه کشیدن پشت سر هم، چشماشو بسته بود و آههای
مردونهاش بین نالههای بلند من گم شده بود!

280

با هر آه مردونهای که میکشید بیشتر شهوتی میشدم و دلم بیشتر از قبل میخواستش!

بعد از چند تا تلمبه جیغ بلندی کشیدم که با آه مردونهی مهدیار قاطی شد و آبش رو
داخلم خالی کرد. بوسههای ریزی از زیر گلوم تا روی شکم زد. خون الی پام و با
دستمالی پام کرد. مالفهی جدید انداخت رومون. سرم و روی سینهاش گذاشتم. به
قدری خسته شده بودیم که به ثانیه نکشیده هر دو خوابیدیم.

***

281

مهدیار

نگاهی به موهای آشفته و چشمهای عرق در خوابش کردم.
این دختر همه کس من بود.
از اینکه پردهاش و دوخته بود ناراحت نبودم برعکس خوشحالم بودم که براش اهمیت
داشتم.

خداروشکر میکنم که اون مرتیکه ی بیشرف کنار رفت.

***

گندم

سر کالس نشسته بودم و به آینده فکر میکردم. مهدیار خیلی عوض شده بود.
یک ماه از زندگیمون گذشته و جدیداً باهام رابطه خشن برقرار میکنه.

بخاطر همین ازش جدا می خوابیدم تا به اشتباهش پی ببره.

با حس تکونایی که به کتفم میخورد از افکارم بیرون اومدم. صدف بود.

دختر بعد از مدتها اومدی سر کل، االنم غرق افکارت هستی؟پوف کالفهای کشیدم.
+ میدونی صدف جدیداً یه استرس خاصی دارم. احساس میکنم مهدیار باهام سرد
شده.
وا چی میگی دختر... شما هنوز یک ماهم نشده که با هم ازدواج کردید .حتی ازهولتون عروسی هم نگرفتید.

+ ای تو هم دلت خوشه ها... برای کی جشن میگرفتیم؟
-فکرت و درگیر نکن عزیزم! امتحان امروز و قبول بشیم وارد دانشگاه میشیم.

ضربهای به شونهام زد و ادامه داد:
خدایی خلی دختر باهوشی هستی که تونستی جهشی درس بخونی ها...
پوزخند غمگینی روی لبم نشست.

با اعالم نتایج امتحانات فهمیدم که من و صدف توی یه رشته قبول شدیم.
روانشناس!
حاال که قبول شدی بیا بریم جشن بگیریم+ چه جشنی؟ باید برم خونه تا. مهدیار نیومده...
-بهش زنگ بزن اطالع بده.

+ باشه.

اولین تماس و رد کرد... دومی و رد کرد...
چی شد؟+ رد میکنه.
-خب شاید کار مهمی داره نمیتونه حرف بزنه.

با وجود اینکه حقیقت نداشت برای حفظ آبرو گفتم:
+ آره عزیزم حق با توعه!

مهدیار حتی اگه توی جلسه هم میبود بهم اس ام اس میداد که نگران نشم. این
وسط یه چیزی درست نبود.
باز که رفتی تو فکر!لبخندی زدم و گفتم:

+ خب جایی و سراغ داری که بریم؟

اممم یه ایستگاه جلوتر یه کافی شاپ جدید باز شده بریم اونجا میگن نوشیدنیهای‌سردش خیلی خوشمزهست.
+ باشه بریم.

سوار تاکسی شدیم. با دیدن ماشین مهدیار جلوی کافی شاپ توی دلم خالی شد.
برای اینکه مطمئن بشم نگاهی یه پالکت کردم که دیدم خودشه. چونهام شروع کرد
به لرزیدن.

واسه چی اونجا خشکت زده؟با چشمای اشک آلود با صدای تهی گفتم:
+ صدف این ماشینه مهدیار منه! اینجا چی کار میکنه؟
خب... خب عزیزم شاید قراره کاری داره+ نه امکان نداره.....

دستش و گرفتم و گوشهای نشستیم. پشت به میز اونها نشستم.
+ آینه داری؟
آره میخوای چی کار؟+ زود باش بده.
بیاآینه رو جوری تنظیم کردم که بتونم صورت دختره رو ببینم. دختری با...
چشمای
گربهای، صورت سفید گرد، آرایش مالیم و لبهایی که موقع صحبت کردن
به شکل
غنچه در مومدند.

به نظرت کی میتونه باشه؟+نمیدونم.
-آخ آخ گندم دارن میان سرت و قایم کن.

خداروشکر که مهدیار هیچوقت با صدف آشنا نشده بود.

بوی عطر مهدیار حالم و بد کرد. دستم و گرفتم جلوی دهنم. داشتم رودهمو باال
میاوردم اما زیر میز صبر کردم تا از کافی شاپ برن بیرون.

صدای دختره سوهان روی عصابم بود.

رفتن بیا باال‌پشت بند حرفش بلند شدم و به سمت سرویس دویدم....
تا میشد اوق زدم...

گندم خوبی عزیزم؟صدای صدف که هی داشت در میزد و این سوال و تکرار میکرد رو مخم بود. شیر آب و
باز کردم و نگاهی به اشکایی که باعث شده بودند چشمام سرخ بشن کردم.
دور دهنم و پاک کردم.
گندم خوبی؟ چی شدی؟+ نمیدونم... بوی عطرش خورد به بینیم حالم بد شد.

نگاه متفکرانهای کرد و گفت:

گندم آخرین بار کی پریود شدی؟+ چه میدونم صدف...
فکر کنم یکم+ ام یادم نیست....
زود باش راه بیفت میریم آزمایشگاه+ آزمایشگاه چرا؟.
-تو بیا میفهمیم.

289

***

پشت در اتاق دکتر منتظر نشسته بودیم. نگاهی به صدف که برای دلخوشی من لبخند

زده بود انداختم و گفتم:

+ الکی اومدیم اینجا ببین کی بهت گفتم.
عزیزم بده داریم میخوام مطمعن بشیم؟+ نمی دونم صدف... من االن تمام فکرم پیش اون دختره و مهدیاره...
-ذهنت و درگیر نکن عزیزم شاید دلیل قانع کنندهای داشته باشه.

پوزخندی زدم و زیر لب گفتم:
+ صدف، از مهدیار این رفتارا بعیده...

با صدای مبهمی که اسممو صدا کرد هر دو وارد اتاق شدیم و روی صندلی نشستیم.

خانم دکتر جوونی که پشت میز نشسته بود با لبخند گفت:
خب گندم خانم کدومتونه؟+ من!

لبخندی زد.
-تبریک میگم عزیزم شما داری مادر میشی.

دارم مادر میشم؟ االن؟ که به مهدیار شک کردم باید حامله باشم؟
-عزیزم خوبی؟

نگاه قدرشناسانهای کردم و دست صدف و گرفتم و از خونه بیرون زدیم.
-خب مامان کوچولو حاال کی به بابا جون میگی؟

+بهش نمیگم...
گندم دیوونه شدی؟291

+ آره دیوونه شدم... ندیدی مهدیار و؟ نگو آقا دلش جای دیگه گیر کرده که بعد یک
ماه ازدواج با من سرد شده...
زود تصمیم نگیر عزیزم االن برو خونه یه دوش بگیر و استراحت کن

.خداروشکر که‌مدرسه تموم شده...
+ باشه.
رسیدی خونه بهم پیام بده+ باشه..

***

292

سامیار

+ خب چی شد؟
همه چیز همونطور که دوست داشتی پیش رفت، منتهی میشه بهم بگی چرا منومادرت یه بار میفرستم برم خارج بعد خودت باز منو وارد زندگی مهدیار میکنی؟
+ ببین نرگس... مگه تو دوست نداری مهدیار و بدست بیاری؟
خب چرا!+ پس به نقشه عمل کن.

گندم

293

خاموشی خونه نشون از این بود که مهدیار هنوز خونه نیومده...
به قدری از خودم و این زندگی توی این یک ماه زندگی متاهلی سرد شدم که از دنیا
زده شدم.
با این بچه تو شکمم چی کار کنم؟
چطوری بفهمم مهدیار که هی بچه میخواست االن چه عکس العملی نشون میده...

ساعت دو شب بود و مهدیار نیومده بود.
من نه میدونستم کجا کار میکنه و نه دوستاش و میشناختم.
کاراش مثل عالمت سوال بود...

با شنیدن صدای کلید که داشت قفل و باز میکرد سیخ سرجام وایستادم.

صدای خمار مهدیار و پشت بندش دختری اومد.

294

با دیدن مهدیار که مست توی بغل یه دختر بود و با هم می خندیدند،
چشم هام از
گریه پر شد.
با صدای لرزون گفتم:
+ مهدیار...

با صدای کش دار و مستش گفت:
-جووو...نمممم عشقم؟ ببین کی و برات آوردم...

لبای گوشتی دختره رو بوسید و گفت:
یادته شب خواستگاری از عشق اولم برات تعریف کرده بودم... اینم نرگس عشقی‌که برات گفتم.

هر دو خندهای کردند و وارد اتاق مهمان شدند.
چشمام میخ قدمهاشون شده بود.

295

صدای خنده های نرگس و سامیار که می گفت برام لخت شو، سوهانی شد روی
اعصابم.
اشک هام و پاک کردم و با عصبانیت وارد اتاقشون شدم.

باورم نمیشد. نرگس پاهاش و از هم باز کرده بود و مهدیار داشت ک*ص*ش و
لباس میزد.

حتی هواسش به من که داشتم نگاهشون می کردم نبود. کاغذ آزمایشم که روی زمین
افتاده بود و برداشتم و توی جیبم گذاشتم.

پوزخندی روی لب های نرگس نشست که دلم و لرزوند.

مهدیار سینه های نرگس و لیس میزد و وسطاش هی جووون می گفت.
در اتاق و محکم بستم و به اتاق خودم رفتم.

+ خاک تو سرت گندم که هر کی سر راهت قرار می گیره یکی از یکی دیگه
عوضی تر
هستش.
296

صدای آه و ناله های نرگس که هی می گفت:
آیییییییییی مهدیار یواش توروخدا واای جر خوردممو جووون های که
مهدیار می گفت عصبانیم کرده بود.

شناسنامه و لباسهامو توی ساک کوچیکی ریختم و از خونه زدم بیرون.
کنار خیابون ایستادم و به صدف زنگ زدم.

با صدای خواب آلودش گفت:
گندم تویی؟سکوت...
الووو گندم جوون؟!297

با بغض گفتم:
+ صدف می تونم بیام پیشت؟
-آره قربونت بشم االن برات آدرس و میفرستم توام یه تاکسی بگیر زود بیا...

وقتی صدف چشمای قرمز و متورم من و دید ساک کوچیکی که دستم بود و ازم گرفت
و با هم وارد خونه شدیم.

خداروشکر مادر و پدرش تهران نبودند.
لیوان آبی که جلوم گرفت و بدون هیچ مکثی هورت کشیدم وشروع کردم به گریه
کردن.

خوشگلم نمیخوای تعریف کنی چی شده؟سرمو روی پاهاش گذاشتم و شروع کردم به تعریف کردن.

چی میگی گندم؟! یعنی چی که نرگس زندهست؟ نگه نمرده بود؟ از توی قبر دراومده؟

با دستمال بینی کردم و بینیمو گرفتم.
+ چه میدونم از کجا پیداش شد...
یعنی می خوای بگی مهدیار بهت دروغ گفته بود؟+ آخه دلیلی برای دروغ گفتن وجود نداره!
-چی بگم واال... حاال می خوای چی کار کنی؟

+ می خوای چی کار کنم؟ فکر می کنی با وجود دیدن اون صحنه به اون خونه و زندگی

برمیگردم؟
پس می خوای چی کار کنی؟ با بچه که کاری نداری؟299

دستم و روی شکمم کشیدم. بچه... چه جوری بزرگش کنم؟
اما بی رحمی بود اگه از دستش می دادم...

+ نه عزیز دلم این بچه چه گناهی کرده... من باید از اینجا برم.
-آخه کجا بری تو که کسی و نداری؟

دوباره بغضم گرفت.
+ حق با توعه... تمام مشکالت من از همین بی کسی هاست...
-بذار فکر کنم ببینم کجا میتونی بری!

االن بگیر بخواب فردا حرف می زنیم.
سعی کردم بخوابم اما کارای امشب مهدیار از جلوی چشمم مثل یه فیلم رد می شدند.
زانوهام و مثل جنین توی شکمم جمع کردم و اجاره دادم تا اشک هام

جاری بشن.

300

***

مهدیار

صبح با دیدن نرگس که روی بازوم دراز کشیده بود و دستش روی سینه ام بود چشم
هام چهار تا شد.
تا جایی که یادم میاد نرگس اومده بود به شرکت. بعدش چی شد که از اینجا سر
درآوردیم.
301

با یادآوری اینکه قطعاً گندم این وضع و دیده هولش دادم که افتاد از تخت زمین.
چشمام روی بدن لختش موند.

کالفه دستی توی موهام کشیدم و از اتاق زدم بیرون.
با صدای بلند اسم گندم و داد زدم اما صدایی نشنیدم.
اتاقش و باز کردم که نبود... تختش تمیز بود... کمد لباساش و باز کردم... خالی بودند...
عربده زنان به سمت نرگس رفتم و موهاش و تو دستم تاب دادم.
با داد بلندی تو صورتش غریدم:

+ توله سگ تو اینجا تو تخت من با بدن لخت چه گهی می خوری؟
اومدی که زندگیم
و به هم بزنی... گفتی دوست نداشتم با دختری که بهش تجاوز شده زندگی کنی فرار
کردی گفتم باشه... واسه چی االن اومدی تو زندگی من هاااا؟

-آخخخ نکش مهدیار سرم درد گرفت.

موهاش و گرفتم و دنبال خودم کشیدم توی اتاق گندم.
+ ببین گندمم رفت... زنم رفت... همین و می خواستی بی همه چیز؟؟؟!!!

پوزخندی زد و گفت:
-زنت انقدر بی منطقه که دلیلش و نپرسیده چمدون به دست رفت.

انقدر داد زده بودم که گلوم می سوخت.
رو به روم ایستاد و مثل گذشته دستش و روی گردنم که خیلی حساس بودم کشید و با
شهوت گفت:
-یادمه وقتی گردنت و لمس می کردم می گفتی دوستم داری...

چشم هام و بستم... برای لحظه ای گندم از یادم رفته بود...
پرتش کردم رو تخت و خیمه زدم روش که خنده ی مستانه ای سر داد.

303

سرم و داخل موهاش بردم و با چشمای خمار گفتم:
+راستش و بگو چقدر به این و اون دادی ها؟!

سیلی به باسنش زدم و بلند داد زدم:
+ این اُپنه؟

سیلی بعدی و روی ک*ص*ش زدم که آخی کشید و دوباره سوالم و پرسیدم.

+ تو زندگی من چه گهی می خوری ها؟ کی فرستادتت تا زندگی من و از هم بپاشی
جنده؟
304

-به من نگو جنده؟

گردنش و لیس زدم که چشم هاش و بست آه بلندی کشید.

گردنش و با دستام گرفتم و فشار دادم.
مهدیار غلط کردم+ دیگه دخترهی جنده... اومدی زندگی من و به هم. بزنی ها؟؟!!

+ از کی جندگی می کن ها؟ از وقتی که من و دوره دی و رفتی؟ دلت میخواست چرا به
خودم نگفتی ج*نده؟! ..ماله منم کلفته میخوای نشونت بدم؟
بلندش کردم و صورتش و چسبوندم به دیوار و پچ زدم:

+ یا میگی چرا اومدی از قبر اومدی تو زندگیم یا کاری که می کنم که آتیش بگیری
فهمیدی؟!

از ترس سرش و تکون داد و گفت:

دلم بعد از عمری واسه عشق قدمیم تنگ شده همین‌عربده زدم..
+ زر نزن! قمبل کن.
ترسیده و لرزون خم شد.
تفی زدن به ک*ی*ر کلفتم یک جا واردش کردم
.
جیغی غلیظی کشید که تند تند تلمبه زدم .آه میکشید.
+ جووون دوست داری؟!

تحریک شده بودم مدتی بود که بت گندم هم رابطه نداشتم و کمرم پر بود داغ کرده.
بودم...
با صدای دورگهای گفتم:
+ زانو بزن هرزه.

زانو زد.
ک*ی*ر*م و جلو بردم و خشن پچ زدم:
+ بخورش!

شروع کرد به خوردن تخمام که آه غلیظی کشیدم. عقب کشیدم.

موهاش و چنگ زدم و بلند کردم.
جیغی کشید که زدم تو دهنش و پرتش کردم روی تخت.

ضربه ی محکمی به صورتش زدم و گفتم:
+ توهم که خیس کردی...

خودم رو باال کشیدم... با لباسم خیسی واژنش رو پاک کردم و گفتم:
+ نه، تو نباید خیس بشی، میخوام تو رو خشک خشک بکنم... باید بفهمی چه دردی
کشیدم وقتی این همه سال باال سر قبری که خالی بود گریه می کردم.
ترک شدنم از طرف گندم یه طرف و زنده شدن نرگس یه طرف...

تا خواست حرفی بزنه واردش کردم.

از شدت درد فریاد میزد... منم تمام خشممو داشتم خالی می کردم.

تنگ بود و این یعنی دست نخورده بود... نذاشتم جا باز بشه و مثل وحشی ها شروع

کردم به تلمبه زدن توی کونش...

جیغ و داد میزد و این عصبانیت منو داشت خاموش می کرد.

اما هرچه بیشتر میگذشت، سرعتم بیشتر میشد.
سینه اش رو توی مشتم کشیدم و گفتم:
+ حسش میکنی؟ هاااا جنده خانم؟!

دست رو باالی واژنش گذاشتم و مالیدم.
چند بار محکم مالیدم به واژنش و دوباره وارد کونش کردم.

صورتش از درد خیس شده بود.
309

در همون حال گفتم:
+ چرت صدات در نمیاد جنده ی زندگی خراب کن!

چند تا تلمبه ی محکم زدم و ازش بیرون کشیدم.
زد زیر گریه و هقهق زنان گفت:
-مهدیار به خدا من قصد نداشتم زندگیت و خراب بکنم... من و مجبور کرد...

چونهاش و محکم توی دستم گرفتم و با داد گفتم:
+ کی؟ کی گفته؟یه اسم به من بده!

به نفس نفس افتاده بود. از پارچ آب کنی آب به صورتش زدم و دادم تا بخوره.
سامیار!+ سامیار کدوم خریه دیگه؟
-ارباب عمارتی که زنت توش زندگی می کرد.

چونهاش و ول کردم. باور کردنی نیست...
گوشه ی دیوار سر خوردم و سرمو بین دست هام گرفتم.

+ از کجا؟
چی از کجا؟+ از کجا فهمید گندم با منه؟
یکی فیلم خواستگاریت و براش فرستاده اونم دید و+ دید و برای انتقام...
تو رو فرستاد جلو...
اوهوم+ کجا دنبال گندم بگردم آخه؟اون که کسی و نداره....

به سمتش خیز برداشتم و موهاش و دور دستم تاب دادم.
با گلویی که از داد زیاد می سوخت گفتم:
+ توعه عفریته هنوز مهر ازدواجمون خشک نشده، از تو قبر بیرون اومدی و گه زدی به
همه چیز...

311

با التماس و اشکی که باعث شده بود آرایش صورتش بهه هم بریزه گفت:
به خدا من گناهی ندارم مهدیار... توروخدا غلط کردم مهری به کارم نداشته باش+ زود لباسات و بپوش من و میبری پیشش....

***

گندم

سوار اتوبوس شدیم و به سمت اصفهان حرکت کردیم.
خداروشکر دوستی مثل صدف دارم وگرنه تا االن یه گوشه از این دنیای کوچیک باید
با بچهام جون میدادم.
صدای صدف منو از افکارم بیرون آورد.

مامان کوچولو به چی فکر می کنه؟312

+ به اینکه چقدر بدبخت و به کسِ.
گندم واقعاً تو هیچی از مهدیار نمی دونی؟ دوستاش و نمیشناسی یا اینکه کجا کارمی کنه؟
سرم و به شیشه چسبوندم.

+ آه... نمی دونم نه... چند بار ازش پرسیدم اما از سرش باز کرد.
به نظرت مشکوک نیست؟+ چه می دونم.

گوشه ای از اتاق نشستم و زانوهام و تو بغلم گرفتم. سرمو تکیه دادم بهشون و طوری
که کسی نشونه گریه کردم.

ما بین گریه هام صدای پایین اومدن دستگیره درو شنیدم و سریع صورتم رو از روی
زانوهام بلند کردم و به سمت در نگاه کردم.
قامت خمیدهی پیرزن خوش خندهای با باز شدن در مشخص شد...

از روی زانوهام بلند شدم و سریع اشکام رو پاک کردم اما قبل از اینکه من حرفی
بزنم گفت:

تو گندم هستی؟به سمتش قدم برداشتم.
+ بله خودم هستم. ببخشید مزاحم شما شدم.

لبخندی که زد چروکهای دور چشمهاش رو بیشتر نشون داد.
با اون چشمهای آبی به رنگ دریاش که اشک توش حلقه زده بود گفت:
منم مهربان هستم... دیگه نشنوم این حرف و ازت... تو هم مثل صدف مثل دختر من‌هستید.

—ای وا میبینم چشم منو دور دیدید دارید دل میدید و قلوه میگیرید.
314

منو مهربان خانم به صدفی که داشت با صدای بچگونه این حرف و میزد نگاهی
کردیم و زدیم زیر خنده.

بیایید بریم تو هال، چای دارچین درست کردم‌عاشق چای دارچین...

هستم. یادمه وقتی سروری جون برای اون مار عفوی درست میکرد به منم میداد.

با یادآوری اون عمارت و دوری سروری بغضم گرفت.
—اه دختر تو هم که همش گریه میکنی.

خندهای به صدف دلخوش کردم که باز صداشو بچگونه کرد و ادامه داد:
—خب مامانی من چه گناهی کردم که همهاش گریه میکنی؟!

حق با صدف بود!

با اومدن مهربان جان روی زمین تکیه به پشتی نشستیم...
همزمان با چای خوردن از زندگیم، ناراحتیهام، مهدیار، ارباب و اون عمارت و
آدمهاش تعریف کردم.

بعد از نیم ساعت حرف زدن متوجه خیسی روی گونههام شدم.
دختر خوشگلم االن تو دیگه یک نفر نیستی دو نفرید... باید به خودت برسی تا یه‌بچه سالم به دنیا بیاری.

درسته که دو روز بود که از مهدیار دور بودم اما دلم بدجوری براش تنگ شده بود ولی
اون لیاقت من و این بچه رو نداره.
با عجز گفتم:
+ صدف حداقل تا وقتی که شکمم خیلی باال نیومده باید سرم و با کار کردن گرم کنم.

یه قلوپ از چایش و خورد و با تعجب گفت:

—واا هولی؟!
+ عزیزم همین که شما به من یه جا دادید کافیه... اگه قرار باشه مثل

مفت خورا بشینم
یه جا و کاری نکنم من از اینجا میرم.

دستش و گذاشت روی زانوم و با لبخند گفت:
—باشه گندمک... اتفاقا قبل از اینکه بیاییم آمار چند تا شرکت و درآوردم که دنبال
منشی میگردند...
با ذوق گفتم:
+ خب اینکه عالیه...
اما زود پنچر شدم.
+ من هفده سالمه هنوز!
—عیبی نداره باهاشون صحبت میکنیم شاید راضی شدند.
+ باشه.

مهربان خانم با اون لهجهی شیرین اصفهانی گفت:

-حاال پاشید برید بخوابید تا برای فردا سر حال باشید.

***

بوی نون و ارزنهایی که مشخص است همین االن از تنور خارج شدهاند میومد.
عاشق این بو بودم. نفس عمیقی کشیدم و با ولع هوای اطرافم رو بلعیدم.
به سمت سرویس رفتم و دستو صورتمو شستم. صورتم بخاطر گریههایی که دیشب
کردم پف کردند.

ساک کوچیکم و باز کردم... چیز خاصی با خودم نیاوردم...برس رو از توی ساک
برداشتم و گذاشتم روی زمین. پردههای گل گلی مخمل رو به کنار زدم.

نگاهی به چهرهی غرق در خواب صدف کردم. نگاهم و به خورشیدی که داشت طلوع
میکرد دوختم.
با یادآوری مهدیار قالب شکستهام لرزید.

+ صدف جان...
بدون اینکه چشمهاش و باز کنه به پهلو دراز کشید و گفت:
—هوم؟
+ هوم و کوفت پاشو دیرمون شده مگه نگفتی باید ساعت هشت اونجا باشیم، االن
ساعت
هفت و نیمِ.

تیز از خواب بیدار شد. نگاهی به ساعت که هفت بود کرد و با موهای مواجه گفت:
—خیلی بدجنسی ترسیدم بابا.
پتو و از روش برداشتم و تا کردم.

+ خیلی خب پاشو باید حاضر بشیم.
—باشه.

مانتوی مشکی، مقنعه طوسی، شلوار کتان مشکی پوشیدم و جلوی آینه نگاهی به
دختری که صورتش پر از غم بود کردم.
بخاطر خودم نه اما بخاطر این بچه باید سعی کنم روی پای خودم بایستم.
کرم ضد آفتاب و در آخر رژ کرمی رنگی زدم و از اتاق خارج شدم.

دخترم دارید میری؟ بیایید یه چیزی بخورید بعد برید+ توی راه یه چیزی.
میخوریم دیرمون میشه.
-باشه عزیزم.

صدف با اون صدای جیغش کنارم ایستاد و کیف منو که دستش بود هی تکون میداد.
—بدون کیف میخوای بری؟

ضربهای به پیشونیم زدم.
+ آخ بده هواسم نبود اصالً.

***

سامیار

نگاهی به مهدیار که با چشمای به خون نشسته و یقه منو تو دستش گرفته بود کردم.
این مرد عشق من و از من گرفته و االنم وقت انتقامه.
با داد گفت:

+ مرتیکه حروم زاده تو کی باشی که پات و تو زندگی من بکنی ها؟

یقهاش و سفت چسبیده و یکی تو صورتش خوابوندم.
تو عشق من و ازم گرفتی+ من کاری بهش نداشتم. مادر بزرگت از من.
خواست بهش تجاوز کنم.

دستم روی هوا موند. بهت زده لب زدم:
چی؟پیراهنش و صاف کرد و گفت:
+ بله ارباب االنم پات و از زندگی ما بکش بیرون.
-ههه ب همین خیال باش تازه شروع شده گندم و ازت پس می گیرم.

برا اینکه تحریکش بکنم شروع کردم به حرف زدن اما اون زرنگ تر از این حرفا بود.
+ اووووف اگه بدونی چه ک*ص*ی داره... هنوزم سفیده؟

مشت سفت شده اش و که دیدم ادامه دادم.

+ آبش خیلی خوشمزه ست... اووونف کونش و که دیگه نگو انقدر تنگه که اگر روزی
چهار بارم بکنی باز تنگ می مونه.

برو بابایی گفت و از اتاق بیرون رفت.
هیچ چی اونطوری که میخواستم پیش نرفت. گندم و نمیتونستم پیدا کنم.
گندم اگه بچه هم داشته باشه مال منه...

***

گندم

هرد و منتظر نشسته بودیم تا مدیر جدید شرکتی که قراره من منشیش بشم بیاد.
همه می گفتند خوشتیپه اما برای من مهدیار چیز دیگه ای بود.
دلم برای عشقم تنگ شده.
323

اون به من خیابان کرد.

با باز شدن در و قامت مهدیار توی چارچوب در عرق سرد پشت کمرم نشست.
نگاه برنده ای به من کرد و به صدف گفت که بره.

– همین بیرون میمونی و جایی نمیری االن میام باید بهم جواب پس بدی.
با اخم سری تکون دادم و از اتاق بیرون زدم.

بعد از چند دقیقه مهدیار کیف به دست از اتاق اومد بیرون.
دستمو محکم گرفت و کشید... کشون کشون به سمت پارکینگ رفتیم و سوار ماشین
شدیم.
+ اوی وحشی ول کن دستمو کندیش...

یا پشت دستش آروم به دهنم کوبید و گفت:

هیسسس هیسسس... خفه خون بگیر راه بیوفت324 .

به زور منو انداخت تو ماشین و درو پشت سرش بست.
پاشو روی پدال گذاشت و با تمام قدرتش فشار میداد.

احساس میکردم بچهام داره میاد تو دهنم.
با اخم داشت بهم نگاه میکرد که پشت چشمی واسش نازک کردم.
نمیخواستم بفهمه حاملهام. شاید بخاطر رفتنم لج میکرد و بچه رو ازم میگرفت.
افتادم به جون لبام و تا میتونستم با دندونام پوستشون و کندم.

با پشت دستش محکم زد تو دهنم و با عربده گفت:
-نکن اون المصبو االن خون میاد.

پر حرص و بدون اینکه بترسم گفتم:
+ لب خودمه دوست دارم تکه تکهاش کنم به تو هم هیچ ربطی نداره.

ترمز محکمی زد و توی کوچهای پارک کرد.
-که لبای خودته نه؟

از رگ متورم شدهاش ترسم گرفته بود اما برای اینکه کم نیارم سرمو خب معنای
تایید باال پایین تکون دادم که روی خیمه زد و افتاد به جون لبام.

با اکراه ازم جدا شد و در همون حال که داشت استارت میزد بدون اینکه نگاهش و از
لبام بگیره
از الی دندونای قفل شدهاش گفت:

-گندم وای به حالت بفهمم چیزی و از من مخفی میکنی.

پوزخندی گوشه لبم جا گرفت.

+ مثال جنابعالی میخایی چه غلطی کنی هاااا؟ اون موقع که ال پای عشق اولت و لبس
میزنی به من که زنت بودم و داشتم نگاهت میکردم توجهی کردی؟

سوالم و با صدای بلند تری تکرار کردم.
دستشو برد باال که یهو با جیغ گفتم:
+ مهدیار دستت بهم بخوره من میدونم با تو...
دستشو آورد پایین و کالفه چنگی تو موهاش زد. مشخص بود از اینکه از خونه فرار
کرده بودم

عصبی و کالفه شده با لحن عصبی گفت:
اینطوری اسمم و صدا نکن...

محکم روی فرمون کوبید و با چشمایی که هرچیزی توش بود داد زد:
-لعنتی اینطوری اسم منو صدا نزن...

327

لبخند شیطانی زدم و دوباره اسمش و صدا زدم.
چونهمو محکم توی دستش گرفت و تو صورتم غرید:
-میدونم باهات چی کار کنم... همهی بدبختیامون زیر سر اون حروم زادهست.

دوست نداشتم تمرکزش و موقعی که رانندگی میکنه از دست بده. با تن صدایی که
میدونم همیشه بهش آرامش میداد گفتم:
+ از کی حرف میزنی.

دادی زد که شونههام از ترس باال پریدند.
اون سامیار حروم زاده رو میگم. جلوی چشمای من از بدن سفید زنم برام

میگه... من‌و تهدید میکنه که تو رو از من میگیرد هه...

دهنم از حرفای مهدیار باز مونده بود. میترسیدم یه کلمه بگم و منو بکشه.
نگاه تلخی بهم کرد و با درد گفت:
اگه من و سامیار و بذارم کنار هم کدوممون و انتخاب میکنی؟328

ابروهام و باال انداختم. معلومه که مهدیار و انتخاب میکردم. من با عشق باهاش زیر
یه سقف زندگی میکنم اما با سامیار نه... اون من و در حد کور شدن زد.

چیه چرا ساکتی ها؟ مگه با تو نیستم؟+ اههه... هی هیچی نمیگم واسه خودت حرف میزنی... من با بچهای که از تنها مرد
زندگیم هستش چرا باید کسی که مثل سگ پاهام برخورد کرده بمونم ها؟

وسط خیابون ترمز کرد.
به سمتم خیز برداشت و با صدای لرزون گفت:
-چی گفتی؟

خودمو به شیشه تکیه دادم و با تته پته گفتم:
+ هی..هیچ...ی...
نه نه، االن گفتی بچه!329

دستشو روی شکمم گذاشت و با چشمای نم دار گفت:
تو حاملهای گندمم؟ من قراره بابا بشم؟مثل بچهای صحبت میکرد که به خواسته اش رسیده.
+ اوهوم...

سرمو روی سینه اش گذاشت و به خودش فشار داد.
پیشونیم و بوسید و حرکت کردیم به تهران.

***

+ اه پناه چرا انقدر سرتقی تو؟ به کی کشیدی ها؟ بگیر بخواب دیگه...
به تو!330

رو به مهدیار که توی چارچوب در ایستاده و با لبخند نگاهمون میکرد گفتم:
+ خیلی بدی من سرتقم؟

کنارمون نشست و هرومون و بغل کرد.
نفسش و زیر گوشم فوت کرد و با صدایی که از شهوت می لرزید سینه امو چنگ زد و
گفت:
-نظرت چیه یه داداش کوچولو واسه دخترمون بیاریم.

توی چشمایی که دنیای من شدند زل زدم. پناه و توی تختش گذاشتم و به تاب
خودمون رفتیم.
گندم من برم یه دوش بگیرم توام آماده باش دیگه‌به صورتی که با ذوق...
داشت منو برانداز میکرد کردم و باشهای گفتم.

مهدیار

به بدن سفیدش توی اون پیراهن خواب حریر که برجستگیهای بدنش و نشون می
داد و رو به روم ایستاده بود حوله رو روی زمین انداختم و به سمتش خیز برداشتم.

پیراهنش و توی تنش جر دادم.
مهدیار این همون پیراهنی بود که دوستش داشتی چرا پاره اش کردی؟
لیسی به گردنش زدم که آه بلندی کشید گفتم:

+ بازم برات میخرم... روزی ده تا از اینا برات میخرم...
با عشوه خندهای کرد.

آروم و خمار با لحنی که شهوت توش موج میزد لب زد

332

– دلم برای این لحظهها تنگ شده بود...
-منم عشقم

همونجور که لب میگرفتم با دستم باسنش رو میمالیدم.
+ تالفی همه ی روزهای از دست رفته رو امشب در میارم عمرم.

با شنیدن حرفم اروم خندید و گفت:
– تا آخرش باهاتم.

ابرویی باال انداختم.
وقتی لباشو بهم مالید نا خوداگاه دستم رو گذاشتم رو لبش که دیگه اصال تکون
نخورد.

333

با انگشت شستم یکم روی لبش رو نوازش کردم. سرمو آروم بردم جلو لبمو...
گذاشتم رو لباش...
چشاشو بست منم محکم تر مک زدم. دستش و گذاشت پشت گردنم و من و بیشتر
به خودش فشرد.

لباش طعم عسل می دادند... از اینکه همیشه طبیعی و بدون آرایش بود خوشم میومد.
شروع کردم گردنشو مک زدن که اه ریزی میکشید.
حرارت سینه هاش داشت دیوننم میکرد. بخاطر شیر دادن به پناه سایزشون بزرگ تر
شده بود...

سینه هاش رو اروم فشار دادم. مثل ژله بود لعنتی...
با دست میزدم زیرش تا تکون بخوره اونم خندههای ریز سکسی میکرد.

خم شدم روشو با نوک زبونم سره سینه هاشو خیس کردم اروم میک زدم.
-اووممممم مهدیار.

334

+ جوون مهدیار تو ناله کن برام فقط... لعنتی دلم واسه بدنت تنگ شده بود عمرم

انگشتم اشارمو گذاشتم تو دهنش که خیلی ناز انگشتمو میمکید. توله راه افتاده بود.
خط الی سینش رو زبون میزدم که دیدم آه و اوهش در اومده.

انگشتمو از دهنش در اوردم گذاشتم الی پاش که شورت تنش بود... مثل پیراهن
خوابش حریر بود. یه آه بلند کشید که تو جووووم کشدار من گم شد.

کامل خوابوندمش رو تخت. از رو شورت کصشو مک میزدم و زبون میزدم.
نفس نفس میزد. قفسه سینهاش هی بالا پایین میرفت.
برش گردوندم آروم شورتشو کشیدم پایین.
+ اوفف...

یه کون سفید با یه کص سفید و تپل تمیز صاف.
سرمو بین پاهاش بردم و زبونمو رو لبه های کصش کشیدم.
335

– آههههه اوممممم برام بخورش مهدیارم لباس بزن اووووف...
تند تند کصش رو زبون میزدم.
زبونمو لوله کردم تو سوراخش و با زبونم براش تلمبه زدم.

سرمو به کصش فشار داد.
– اووووف لعنتی هنوزم خوب میخوری.
با تعریفایی که ازم میکرد غرق لذت شده بودم.

وقتی دیدم بدنش داره میلرزه سرمو عقب آوردم و براش چوچولشو مالیدم که بعد چند
دقیقه ارضا شد.

دستشو گذاشتم رو ک*ی*ر*م. یه بوس به کالهکش زد و شروع کرد به ساک زدن.
تو اسمونا غرق بودم. صورت ناز عشقم و میدیدم که چجوری لبای خوش فرمش و
تلمبه میزنه بد تر حشریم میکرد.
336

موهاشو جمع کردم تو دستم تند تند تلمبه زدم تو دهنش دیدم داره عق میزنه بیخیال
شدم.
دوست نداشم عشقم اذیت بشه گفتم بلند شو بعد خمش کردم.

یه تف زدم به کالهک ک*ی*ر*م که داشت میترکید.

آروم سرشو گذاشتم تو ک*ص*ش که یه آه غلیظ و بلند کشید و لبشو گاز گرفت.

تا ته کردم توش. یه دستم هم گذاشتم رو چوچولش و بین تلمبه هام محکم دایره
مانند تکون میدادم. دست آزادم و خیس کردم و گذاشتم روی نوک سینهاش که
اووففییی گفت.

دستامو رو پهلوهاش گذاشتمو تند تند تلمبه زدم... صدای برخورد بدنامون با آه و
نالههای جفتمون پر شده بود.
حدود نیم ساعت بود داشتم ک*ص*ش*و جر میدادم. یه سیلی روی سینههاش زدم
که آخ پر دردی گفت. ک*ص*ش رمز شده بود و داشت نبض میزد.
337

+ گندم داگی شو.
برگشت و باسن سفیدشو داد باال.
+ اووووف گندم خیلی دوست دارم خیلی...
سیلی محکمی رو باسنش زدم.

کیرمو با آب کصش خیس کردم و کشیدم رو سوراخ باسنش.
نالههاش داشت دیوونه میکرد.

کیرمو با سوراخش تنظیم کردم و هل دادم تو که جیغ بلندی کشید
.کونش تنگ بود
چون هیچوقت از عقب کرده بودنش.
آیییییی تروخدا مهدیار درش بیار- هیس عمرم مگه قرار نشد عشق و.
حال کنیم پس هیچی نگو فعال باید زیرم جر
بخوری...

یکم بی حرکت نگهش داشتم تا جا باز کنه. سوراخش هی باز و بسته میشد.

بعد از چند دقیقه تند تند عقبو جلو کردم. آخخخخ که چه تنگ بود.
+ آههههه گندم...
با صدای شهوتی لب زد.
-جووووونم عشقم بکند که دارم جر میخورم.

با شنیدن حرفش حشری تر شدم و تند تر تلمبه زدم.
دستمو رو نوک چوچولش گذاشتم و تند تند مالیدم با یکی از دستامم داشتم سینه شو
میمالیدم
اونم انگار داشت لذت میبرد.

– اووووف آههه تند تر مهدیار واااییی...
حرکت انگشتامو رو چوچولش بیشتر کردمو تندتر تلمبه زدم که با آبش با فشار تو
دستم خالی شد.
339

دستمو باال آوردم و جلو صورتش گرفتم.
+ دوست داری طعم خودتو بچشی عشقم؟

اومییی گفت و با ناز همه انگشتامو لیس زد.
خم شدم لبش و بوسیدم.
+ عاشقتم.
-منم عاشقتم مهدیارم.

بعد از چند تا تلمبه محکم آبم داشت میومد که از کونش بیرون کشیدم و گذاشتم توی
ک*ص*ش... یه تلمبه زدم و آبم و توش خالی کردم.
هر دو بی حال شده بودیم. روی بازوم خوابوندمش رو تخت و چشامو بستم.

یک سال و نیم سال از اون روزهای شوم می گذره...
هر زندگی بالا و پایینی هایی داره...
گاهی اوقات ما آدم ها فرار رو ترجیح میدیم در صورتیکه این اشتباه ترین کار میتونه
باشه.

از گذشته نمیشه فرار کرد. آبی که ریخته رو هیچوقت نمیشه جمع کرد.
هیچ دردی از تنها بودن بدتر نیست...

خداروشکر می کنم که سامیار به اون عمارت اومد، تا بشه پلی برای رسیدن من به
مرد واقعی رویاهام.

نگاهی به چشمای غرق در خواب مردی که عشقش رو خرجم کرده میکنم...
لبخندی زدم و به ثانیه نکشیده خوابم برد.
341

***

امروز قراره سالگرد ازدواجمون و جشن بگیریم.
از صبح توی همون عمارتی که مهدیار ازم خواستگاری کرده بود و با خدمتکارا مرتب
کردیم.

پیراهن سرمه ای مخملی رنگ و که از یک طرف تا زانوم چاک میخورد پوشیدم. برای
اولین بار آرایش غلیظی کردم... پایین موهای بلندم و کمی فر کردم و دورم ریختم...
دختر کوچولوم و که پیراهن صورتی چین چینی تنش بود و از بغل مهدیار گرفتم و با
لذت به همسرم که توی اون کت و شلوار سرمه ای محشر شده بود خیره شدم.

عشقم خیلی خوشتیپ شدی‌لبم و به دندون گرفت و مکید..
+ اا زشته جلوی پناه... این و بگیر بغلت تا رژم و تمدید کنم.

با ورودمون به جمعیت همه بلند شدند و دست و سوت زدند.
دستم و دور بازوی تنها مرد زندگیم انداختم و شونه به شونه پله ها رو طب کردیم.

با دیدن سامیار که داشت به سمتمون میومد دهنم باز موند...
زندگی روی خوشش و ازم گرفت...
کاش هیچوقت اون جشن و نمیگرفتم...

پایان.